

رهبر نژاد نو

عَلَّمَ زِلْهَ الْوَلَدِ

رهبر نژاد نو

تالیف آقای
کاظم زاده ایرانشهر

۴۰ ریال طرآن

۱۳۲۷

مندرجات کتاب رهبر آزاد نو

۱ - خوشبختی چیست و کجاست

خوشبختی هر کس جداگانه است - افکار و حکما و فلاسفه درباره خوشبختی - مردم چرا پی خوشبختی میگردند؟ - جستجوی سعادت يك صفت فطری است - وسایل خوشبختی بنا بقایدها و انتظارات دستور هفت گانه برای خوشبختی .

۲ - خودت را بشناس

مردم چرا بخوشبختی نه میروند؟ - نقش بالائی در معبد دانی - وسیله معرفت نفس کدامست؟ - فرقی میان نفس و روح - تجلی روح در نفوس کامله - معنای کلمات انبیا مکالمه سقراط با «آلکibiاد» درباره شناختن روح حقیقات مردم در معرفت - شرح یکی از اشارات قرآن - احکام قانون تکامل

۳ - ارقی و تمدن

نوع بشر در کدام مرحله تکامل است - توقف در مراحل مختلف است - انقای یکی از مراحل ممکن نیست - معرفت و سعادت چیست؟ وسایل سه گانه برای تشخیص مرحله ترقی - تمدن مسیح کدام است - نفیقات بعضی از حکما در باره تمدن کنونی - نژاد نو و تمدن جدید

۴ - تکامل و اعتدال

روابط روح با جسم - کشتن نفس غلط و اشتباه است - منطوقه سقراط و «آلکibiاد» - اعتدال و فلسفه توحید - حفظ صحت بدن - مکالمه سقراط با آنتیفون در باره خوراک و پوشاک - حفظ المصحه روح و شرابط آن - وسایل حظوظ قلبی و عقلی - ترجمه اشعار زرین نینه عورب .

۵ - اراده و متانت

قوة اراده غیر از تهور است - دو شرط اساسی اراده - صفت بارزه مردان بزرگ - ترجمه چند صفحه از کتاب نویسنده اندالیسی «ساموئل»

۶ - استقامت

استقامت مدخل راه ترقی است - شرح حال جمعی از بزرگان دین

که در نتیجه استقامت باجرای کارهای مهم و خارقه کامیاب شده اند -
استقامت و سرنوشت افراد و اقوام .

۲ - عشق و محبت

۱ - عشق و محبت چیست؟ - تظاهرات گوناگون عشق - تکامل در قرون آتیه .

۲ - کلمات بزرگان در باره عشق - وجود انسانی مخزن جواهر عشق است .

۳ - عشق و محبت از نقطه نظر فن ، قوه جذب و دفع در بدن - تأثیرات محبت و کدورت در صحت بدن - شناختن دشمنان محبت و دفع آنها - ترس از مرگ و بی اساس بودن آن - نفرت و استکراه و مضرات آن - تأثیر محبت و نفرت در شکل بدن نطفه - دستور بزنان باردار برای جلب روح کامل و قوی ببدن جنین .

۴ - فرق میان عشق و محبت ، قوه سحر و جاذبه در کلمات توارث این قوه از نسل به نسل دیگر حالات و آنات عشق را محدود نتوان کرد
۵ - درجات محبت و عشق : تمایل - دوستی - محبت - محبت پاک - عشق - عشق پاک - عشق الهی .

۶ - اثرات عشق و محبت در زندگانی : معجزات عشق در تاریخ بشر - علت بدبختیهای مردم نداشتن عشق است - تداوی بالعشق در قرون آینده است
۷ - کمال عشق و سعادت جاودانی : راه جستجو و شناختن روح گفتار انبیا در باره محبت - دیگران - رؤیای «کویو» فیلسوف فرانسوی زبان حال موجودات - بودای معرفت و بودای رحمت .

حاجه و نتیجه

زندگانی پاک تموج دائمی است - یا کوشش یا مرگ - شرافت انسان در کوشش برای سعادت دیگران است - بزرگان را سرمشق خود سازیم - لیس لالانسلان الالماسعی .

دوره راه نو

راه نو در تعلیم و تربیت

تالیف

مؤلف شهیر و دانشمند همین کتاب

بزودی منتشر میشود

تجلیات روح ایرانی

منتشر شد

خوشبختی چیست و کجاست ؟

• د کمتری از مردم راه خوشبخت شدن را می‌شناسند
اکثریتی باز بچه هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش
امواج متخالف گشته در روی دریائیکه ساحل ندارد چرخ
میزنند و مانند کوران در مقابل طوفان نه حس مطاوعت
دارند و نه تاب مقاومت . « (فیثاغورث)

کسی پیدا نمیشود که آرزوی خوشبختی در دل خود نپرورد و
جستجوی آن نکند و نیز کمتر کسی یافت می‌شود که از بخت
خود خورسند باشد و خود را خوشبخت شمارد مردم چون دیگران را همیشه
قیاس بخود میکنند تصور مینمایند که چون دیگران آن چیزی را که آنها
ندارند و اگر میداشتند خوشبخت میشدند مالک میباشند خوشبخت هستند
لیکن نمیفهمند که خوشبختی يك چیز نسبی و موقتی است و برای هر كس يك
خوشبختی مخصوصی هست که شاید برای دیگری ابداً خوشبختی نیست و بلکه
مایه بدبختی است مثلاً برای يك خانواده که ثروت کافی دارد و محروم از اولاد
است داشتن يك فرزند مایه خوشبختی است ولی برای يك خانواده دیگر
که چند اولاد دارد و بر تربیت کردن آنها قادر نیست زائیدن يك
فرزند جدید موجب بدبختی است . همچنین يك غذای مقوی در بنده مردی
ضعیف تولید قوت میکند ولی در معده يك طفل شیرخوار مایه درد
می‌شود . ترياك و یا زهر دیگر نسبت بمزاج آن کسی که آن را استعمال
میکند مهلك و یا شفا بخش میتواند شود چنانکه نور و حرارت آفتاب
نیز ممکن است مرد را حیات بخشد و یا او را از حیات عاری سازد

همینطور است ثروت و قوت و هنر و علم و صنعت که نسبت به
محل و چگونگی استعمال، یا وسیله نعمت و آسایش و سعادت میگرد
و یا آلت اذبار و ظلم و شقاوت!

پیش از اینکه وسایل خوشبختی را تحقیق کنیم لازم است بینیم
اساساً خوشبختی چیست و برای این، عقاید بعضی از حکما و علما
و ادبا را در اینجا ترجمه میکنیم:

۱ - بزرگتر از استراحت فکر خوشبختی نیست.

(از عقاید فلسفی بودا)

۲ - خوشبختی حال آنکسانی است که افکار خودشان را بطرف
چیزی غیر از خوشبختی خودشان برگردانده باشند. (استوارتمیل)

۳ - مرد وقتی خوشبخت است که خوشبختی خود را میشناسد
(محرر چینی)

۴ - هیچ خوشبختی بقدر راحت دل، بزرگ نیست.

(سنت فرانسا دو سال)

۵ - سعادت حقیقی در روی فضیلت بنا شده است. (سینات)

۶ - خوشبختی عبارت از دادن آن است. (ف. کوپه)

۷ - قطایک خوشبختی است و آنهم ادای وظیفه میباشد.

(ك. سیاروا)

۸ - بالای درستکاری خوشبختی نیست. (کنب بودائی)

۹ - هر کس زنجیر طمع را از خود دور بیندازد، بدبختی از دور

می شود مانند قطره آب که از روی برگ گل می لغزد و می ریزد.

(کنب بودائی)

۱۰ - بهترین خوشبختی ها یاری کردن بدیگران است .

(البرت هو بارد)

۱۱ - همه بدبختیها از درون بر میخیزند و سبب آنها خود ما هستیم .

ما سهو آمی پنداریم که آنها از بیرون می آیند در صورتیکه خود ما آنها را در توی خود مان و با سرشت خود مان میسازیم . (آنا تول فرانس)

۱۲ - اگر میخواهی خوشبخت باشی بخوشبختی دیگران بکوش

زیرا آن شادی که ما بدیگران میدهیم بدل خود ما بر میگردد (بتوون)

۱۳ - هر کسی دارای آن خوشبختی میشود که آنرا میتواند بفهمد .

(ماترلنگک)

۱۴ - تنها يك خوشبختی در عالم هست که بهتر از خوشبخت

شدن میباشد و آن عبارت است از نداشتن پشیمانی . (درومون)

۱۵ - در روی زمین سعادتى بالاتر از يك عشق پاك و بادوام متصور نیست

(ماترلنگک)

۱۶ - خوشبختی آن است که ما مالک آن نباشیم بلکه او مالک

(م . ۱)

ما باشد .

۱۷ - خوشبخت تنها آن روحی است که دوست میدارد . گوته

۱۸ - خوشبختی این است که انسان ، دنیا را آنطور که آرزو

(کورنر)

میکند آنطور هم به بیند .

۱۹ - خوشبختی این است که مرد بکوچکترین نعمتها شکر کند

(ریترس هاوس)

و از بزرگترین فداکاریها نگریزد

۲۰ - بزرگترین خوشبختی عبارت ازین است که مرد بایک اراده

(دکارت)

قوی موافق فطریات رفتار کند .

۲۱- اشکهای دیگران را مبدل بنگاههای پر از شادی کردن بهترین

خوشبختی هاست . (ف . هالم)

خوب است حالا قدری فکر کنیم که واقعا مردم چرایی خوشبختی می کردند و چرا آنرا کمتر می یابند هر ذیروقتی که قدم بجهان وجود و شهود میگذارد صدها آرزو با خود همراه میآورد و هر يك از این آرزوها مانند امواج دریا آرزوی دیگری تولید میکند. براستی زندگی جز يك دریای متموج آمال چیز دیگر نیست ! درین اوقیانوس امواج بر نشستن يك موج آرزو قهراً برخاستن موج دیگر را ضروری میسازد و انسان کنونی مانند خاشاکی در روی آن امواج همیشه در حرکت است و گاهی در پستی و گاهی در بلندی است . در شاهرآ زندگی نشیب و فراز مانند شب و روز همدیگر را تعاقب میکند .

روح انسانی بسته زنجیر این آرزوهاست و در دمرك بسیاری از اینها را که هنوز بر آورده نشده دو باره با خود بعالم دیگر می برد؛ حیات عبارت از تموج دائمی آمال است و مرك، سکوت آن امواج و رسیدن روح است بساحل جهان دیگر !

لذت عبارت از آن خوشحالی است که در حصول آن يك آرزو بانسان دست میدهد و چون آمال انسانی را نهایت نیست حظوظ و لذایذ را هم گرازه پیدا نمی تواند شود !

سعادت عبارت است از امتداد حظوظ و لذایذ یعنی حصول آرزوها نیست سرهم و بدون بریده شدن زنجیر آنها . هر جا و هر وقت این زنجیر گسیخته شد رشته سعادت هم بریده میشود !
گردونه حیات مانند آسمان است و آرزوهای ما مانند ستارگان !

سعادت آن دمی است که آسمان حیات ما کاملاً بی ابر باشد و ستارگان آرزوهای ما بدبوختند و هیچ ابر باره فروغ آنها را تیره و تار نکند! اینحال هر آسمان طبیعت هر قدر حائل میشود سعادت بشر نیز همانقدر امتداد دارد. زایش و افزایش و کوتاهی و درازی و چگونگی جنس آرزوهاست که بحیات هر فرد يك رنگ و شكل مخصوصی میدهد!

در هر موجودی جستجوی سعادت يك صفت فطری است و پی آن حیات و وجود متصور نیست. این جستجوی سعادت است که در عناصر طبیعت در شکلهای گوناگون نمایان میشود و نامهای مختلف میگیرد مانند قوه جذب و انجذاب، حس غریزی، سوق طبیعی، حس محافظه نفس، حس ادامه نسل، قانون تکامل و تجلی عشق الهی!

جستجوی سعادت یعنی پرورش و پیروی آرزوها چرخ نظام عالم است. پس آرزوها را نباید کشت و نباید خفه کرد بلکه آنها را پاکتر، عالتر و لطیفتر باید نمود. هر جا آرزو تمام شد زندگی هم آنجا خاتمه مییابد: آیا درینحال که هر موجودی فطرتاً پی خوشبختی میگردد و برای اجرای آمال خود تلاش و کوشش میکند چرا در میان نوع بشر عده خوشبختان انگشت شمار است و حتی شاید کسی را پیدا نکنیم که از هر حیث خود را خوشبخت شمارد! این را در فصل آینده تا آن درجه که می توانم شرح خواهم داد و خوب است حالا پس از اینکه فهمیدیم که خوشبختی عبارت از ادامه حصول آرزوهاست عقایدی چند از حکما و دانشمندان جهان را برای خوشبخت شدن و در باره وسایل آن در اینجا ذکر کنم:

حکیم اجتماعی فرانسوی دکتر «گستاولوبون» میگوید :
 «مردم در اینکه خوشبختی مقصد اساسی زندگی است متفقند
 لیکن در باره وسایل تحصیل خوشبختی کمتر اتفاق دارند. آیا باید کور
 کورانه هوسهای خود را تعقیب کرد؟ آنها بیشتر از شادی تولید درد
 میکنند. آیا عقل را راهنمای خود قرار باید داد؟ بیانات او هم چندان
 روشن و قطعی نیست. آیا اطاعت باو امر خدایان باید کرد؟ آنان هم
 مدتی است خاموش شده اند. بی زحمت خود را تابع ضروریات محیط
 ساختن از همه عاقلانه تر بنظر میرسد.

«یکی از بهترین راهها برای خوشبخت شدن این است که انسان
 اعتقاد کند که واقعاً خوشبخت است و یاروژی خواهد شد. ادیان بجهت
 خلق کردن این اعتقاد در مردم در حیات آدم کار مهمی را انجام داده اند:
 «يك دويدن خیلی تند بسوی خوشبختی، غالباً جز يك دويدن
 بطرف بدبختی چیز دیگر نیست.

«گاهی از اوقات فکر کردن فایده بخش است اما برای خوشبخت
 ماندن فکر زیاد نباید کرد.

(آیا امید داشتن بتملك اشیاء بیش از تملك خود آن اشیاء انسانرا
 خوشبخت می تواند کند. جواب دادن این سؤال موقوف بداشتن يك
 میزان الحراره خوشبختی است.

«خود را سیر کردن و جنس خود را زیاد نمودن و هدیگر را
 نابود ساختن از نخستین روز تاریخ، اشتغال عمده اقوام بوده است هنوز
 هیچ چیز نشان نمیدهد که این صفات مجرای خود را عوض کرده باشند
 در عالم مادی و در عالم اخلاق يك دوئیت که قانون اساسی تمام

حادثات است حکمرانی میکند: قوه چاذبه و دافعه عالم طبیعت در عالم اخلاق مبدل می شود به لغت و زحمت و کینه و محبت.

«جسوت بدون تعقل خطرناک است و تعقل بدون جسارت می نمر»
اگر يك فكر سليم، اراده هار اراه مائی نکند، کوشش و اقدام مابدردن نمی خورد دانستن بدون خاستن (اراده) هرگز توانستن بار نمی آورد.

«شجاعت قهرمانانه يك هاترا در مواقع سختی میتواند نجات دهد اما فقط ترا کم روزانه فضیلت های کوچکی است که عظمت او را محکم می سازد»
از افکار بلند حکما و ادبای دیگر نیز بر تیب ذیل خوشه چینی میکنم
۱- اگر دیروز را برای خود روشن و دلگشا کرده امروز هم برومندی و آزادی تر است و برای فردا هم میتوانی امیدوار شوی که کمتر از امروز خوشبخت نخواهی شد.

۲- اشخاصی هستند که چشم و دل آنها مانند برخی از مردم از تشخیص بعضی رنگها عاجز است و لذا رنگ - جز امید و رنگ سرخ شادی را نمیتوانند به بینند.
(فرانس فون شونتان)

۳- یاد يك خوشبختی بی آلاش مانند يك خوشبختی حاضر تر و تازه میماند.
(منه فل)

۴- سعادت آنقدر کمتر مربوط به اشیاء است که میتوان گفت بلکه بدون آنها موجود است و کسی که در نظر او همه اشیاء یکسان شده او بسعادت نزدیکتر از همه است
(هامرلینک)

۵- غنچه خوشبختی در جای تاریک و بی صدا و گودی پنهان است که بسیار نزدیک بماند ولی ما کمتر از آنجا میگذریم و آن دل خود ماست
(ی. فون کاف استر)

۶- چه خوشبخت است آن کسیکه برای او در سینه ترانه‌های روزهای

زرین، غنچه‌های تسلی برای حال حاضر شکفتن میکند. (شیلر)

۷- چشمهای خود را باز نگاهدار چه خوشبختی روزی هم از پیش

تو خواهد گذشت، باید او را نگاهداری زیرا همینکه از پیش تو برید

دیگر باسانی بر نمیگردد. (م. کونراد کان)

۸- عقل هر قدر هم بکوشد و ادراک کند باز روشنائی او سرد است.

سعادت گرم، آن بچه آسمانی تنهادر دل مسکن میگزیند. روزگار بر تو

عقل را خاموش و مانند دود نابود میکند اما ترانه مقدس دل هنوز در

نفس آخری هم شنیده می‌شود. بزرگترین دردها آن درد دل بیچاره‌ایست

که از عشق یتیم شده باشد! عقل دنیا را برای خود تسخیر میکند و دل

عالم ملکوت را برای ما می‌بخشاید. (ریترس هاوس)

۹- بسیاری از مردم خوشبختی را میجویند مانند کسیکه کلاه خود

را که در سرش میباشد میجوید. (لناو)

۱۰- هر که همه چیز و هیچ درد نمیکشد، مردم او را خوشبخت

مینامند اما پیش از اینکه بر او رشک برید از او پرسید که آیا او به

خوشبختی خود اعتراف میکند یا نه. اکثر مردم در سالهای اخیر عمر

خود پی می‌برند که ایام بچگی ایام خوشبختی است و ایشان هم وقتی

بچه بوده‌اند. اما اینرا زمانی میفهمند که دیگر خوشبخت نیستند.

(ا. ویکن بورگت)

۱۱- اغلب مردم خیال میکنند که خوشبختی خود را بوسیله

اجرای آرزوهای خود تأمین میکنند لیکن این دو کار جداگانه است. وای

بحال کسیکه می‌بیند همه آرزوهای او بر آورده شد و دیگر چیزی

برای آرزو کردن ندارد. (مانته گاززا)

۱۲ - نایبانی در دره خاموشی نشسته نسیم بهاری را تنفس میکند
 نسیم یکباره بوی نخستین بنفشه را که شکفته است بمشام او میرساند.
 برای چیدن آن گل بر میخیزد و تاشب آنرا میجوید و احساس نمیکند
 که با رفتار دیوانه وار خود مدتی است آنرا در زیر پای خود پاهال
 کرده است .
 هه بل

۱۳ - ما خود را با زنجیرهایی بسته و پشت سر خوشبختی میدویم
 و خودکشی میکنیم و در میان ما چقدر کم است آنهاییکه جسارت
 خوشبخت شدن را دارند .
 (م . فون ورت)

۱۴ - مردم چقدر خوشبخت میتوانند بشوند با آن خوشبختی که از
 پیش آنها میگذرد و آنها اعتنا نمیکند چه فایده دارد که خوشبختی را بتو
 بدهند و تو او را شناسی و ندانی که چقدر خوشبخت هستی (چرووینا)
 ۱۵ - خوشبخت آنکسی است که خدادلی باو بخشیده که شایسته عشق
 و سوز و گداز اوست . هر کس اوضاع عالم و قلب انسانی را در آئینه
 دو روی عشق و درد ندیده باشد او هیچ حقیقت ندیده و از دنیا چیزی
 نفهمیده است .
 (ویکتور هوگو)

۱۶ - بنا کردن عمارت خوشبختی انسانی بسیار سخت و خراب کردن
 آن بسیار آسان است .
 (بودن شنت)

۱۷ - مرد ، یهوده خوشبختی را در بیرون از خود و در هوسرانیهای
 وحشیانه میجوید و نمیداند که دوزخ و بهشت هر دو در نفس اوست
 و قاضی او در سینه خودش نشسته است .
 (ا . اکتشاین)

۱۸ - در این دنیا تنها يك خوشبختی هست : صلح درونی و سینه که
 دوشهای آن از بار سنگین خطا آزاد باشد . بزرگی خطرناك است و
 شهرت باز چه خالی . آنچه شهرت میدهد سایه نابود است و آنچه بر میگردد

نامحدود . (گریل پارتزر)

۱۹ - آیا میخواهی همیشه دوسرانی کنی بین نیکی و چقدر بتو نزدیک است تنها دست آوردن خوشبختی را یاد گیر زیرا همیشه او آنجاست . (گوته)
۲۰ - اگر نصیب تو از دنیا سخت و پر زحمت است پیش از شکایت نگاهی بدیگران کن . کسانی هستند که با بارهای سنگین تر از مال تو راه زندگی را باید پیمایند . (کورنر)

۲۱ - زمان سرعت میگذرد اما طالع هم از آن تندتر میرود . کسی که از راه سستی، سعادت یکروز را از دست دهد دیگر باو نمیرسد ولو اینکه سوار برق شود . (کورنر)

۲۲ - هر که بدبختی را شناسد، دست آوردن و نگاهداشتن خوشبختی را یاد نمیگیرد . (داوید وایت)

۲۳ - خوشبختی بآرامی در تاریکی شب عیان آید، ای طالع روح بخش اگر تو بیدار هستی خوابهای پریشان از ییشت میگریزند و شادی ترا باغوش میکشد . (ی . شتورم)

۲۴ - خیال خود را با این مرئوس که آینده بران توجه خواهد آورد بلکه بکوش تا از ته دل متین و روشن بمانی زیرا خوشبختی تو بسته بچگونگی مقدرات تو نیست بلکه بسته باین است که تو با آن مقدرات چگونه خواهی ساخت . (آ . فروم)

۲۵ - هر که خوشبخت است دیگرانرا نیز خوشبخت میتواند کند و هر که اینرا کند خوشبختی خود را می افزاید . (کلایم)

۲۶ - دست طبیعت در هر دل پاکی این حس شریفرا گذاشته است که او بتنهائی خوشبخت نمی تواند شود و او سعادت خود را در سعادت دیگران باید بجوید . (گوته)

۲۷ - از سعادت کامل محبت ، من آنروز قلباً ، حساً جسماً و روحاً فیض یاب شدم که با دوستان خود عقد يك مودت روحانی بستم که ابدیت هم آنرا پاره نمیتواند کند . در روزهای زرین ، در سینه طوفانها ، در آغوش سکوت و در دل شبهایی که از ستارگان ، سیمین شده بود ، طبیعت با زبان مقدس غیبگوی خود اسراری بر من فاش کرد من میدانم که در بالای سر و در زیر پاها و در اطراف من عوالمی رویهم چیده شده است از دور بگوشهای من سلام سپیده دم ابدیت میرسد . باید چنین باشد و باید انقباض حیات من حالا در میان فضای ییکران نابود شود . من شکایت نمیکنم بلکه میخواهم با سری آراسته از تاج گل سرخ ازینجهان بروم (گراف فون شاک)

۲۸ - مردن چیزی نیست ، زندگی نتوانستن زشت ترین چیزهاست . (ویکتور هگو)

۲۹ - بیشتر اوقات ، بدبختی ما ازینجاست که مانند بچه های بی تربیت نعمت های ییکران خود را فراموش کرده برای داشتن چیزی گریه میکنیم که آن بیرون از دسترس ماست . (م . ژ . ساواژ)

۳۰ - اگر يك دربروی تو بسته شود خدای دردی دیگر باز خواهد کرد اگر حاصل نخود خوب نشده شاید محصول لوبیا بهتر باشد . اگر يك مرغ تخمهای خود را ضایع کرده شاید مرغ دیگر همه را جوجه خواهد کرد موج بدبختی هر قدر بلند و قوی باشد ، شادی همیشه يك گوشه خشك پیدا خواهد کرد که آنجا بنشیند و اگر هم پیدا نکند شنا کردن را یاد خواهد گرفت : (س . ه . سپورژون)

۳۱ - با عایدات مختصر ، بخوشی زیستن ، بیش از تجمل پی نظافت رفتن ، بیش از باهوش شدن شرافت داشتن ، بیش از نروت ، استراحت اندوختن ، ستارگان و حیوانات را پیش نظر گرفتن ، و دل خود را برای

بچه ها و دانایان گشادن ، زیاد تتبع کردن و بآرامی تفکر نمودن، با راستی رفتار کردن و با ملایمت سخن راندن، مهتظر فرصت شدن و هرگز شتاب نکردن و خلاصه با چیزهای معنوی و روحانی و باطنی چیزهای عامیانه را خاموش ساختن . . این است ترانه خوشبختی من (و. ه. چایینک)

۳۲ - غمگینی يك تحريك کننده است. آن اول بنبض و جریان خون حمله میکند و بعد بقوة هاضمه و آنوقت انسان برای پذیرفتن دوستان و ناخوشی و چهل اختلال مزاج مستعد میشود . کسانی که از ناخوشی میترسند و میلرزنند قبلا ناخوش هستند . نسخه حاذقانه برای يك صحت کامل اینست: «خودتان را فراموش کنید .» سلامتی يك عادت است . (البرت هوپارد)

۳۳ - صدمات ، مرد را نیرومند میسازد و مانند آب سرد که ببدن مرد عصبی بیفشاند کارگرمی شود این یکی داد میزند ولی باوجود این پس از تحمل آب سرد جوان تر و قوی تر میگردد : (ژان فینو)

۳۴ - يك شکست با شرافت را يك ظفر بی مایه ترجیح باید داد این ، معنویت هارا بلند میکند . (ژ. روسکین)

۳۵ - هیچ چیز در روی زمین برای من دروغ در نیامده است و هرچیز خود را آنگونه که وعده داده بودنشان داده است هرچه را که دوست داشته ام هر روز محبوبترش دیده ام. هر روز عدالت در نظرم عقیف تر جلوه کرده و آزادی زیباتر رونما شده. هر روز کلام را مقدس تر صنعت را حقیقی تر و حقیقت را صانع تر، شعر را صادق تر و صداقت را شاعرانه تر، طبیعت را الهی تر و الهی را طبیعی تر یافته ام. (ادگار کینه)

۳۶ - طالع مانند آینه است . پیش آن ترشروئی کن عین آنرا نشان خواهد داد و پیش آن تبسم نما آن نیز برای تو تبسم خواهد کرد . (ا. س.)

۳۷ - من باید بمیرم اما آیا لازم است که با آه و افسوس بمیرم
را باید زنجیر کنند آیا لازم است که آه و ناله هم بکنم مرا باید تبعید
کنند آیا می توانند مرا از داشتن دل شاد مانع شوند . بلی اما تو را
زندان خواهم انداخت . ای مرد چه میگوئی . تو جسم مرا بزندان خواهی
نداخت اما روح مرا خدای معبود تو هم نمی تواند حبس کند (ایکنت)
۳۸ - کسیکه از چیز کمی خوشنود نیست از هیچ چیز خوشنود
نخواهد شد .
(ایکور)

۳۹ - زنبور هر قدر باشد گلها بیشتر از آنهاست و دلهای مامزده
هر قدر باشد شادیها بیشتر از آنهاست .
(م ا)

۴۰ - انسان اکثر اوقات آنچه فکر میکند آن میشود . تلقین
بنفس که دختر قوه اراده است وقتی که تکیه بر عقل و احساس نمود مرد را
منبع فضایل و سعادت میکند . بوجود مردان بهتر و خوشبخت ایمان بیاوریم
زیرا بدون امید هر گز بچیزهائی که امید نداریم نمیرسیم (ژان فینو)
۴۱ - شاد باشیم و فراموش نکنیم که بدبختیهای سخت تر آنهایی
است که هرگز رو نمیدهند .
(لودل)

۴۲ - اگر آن بدبختیها را که میتوان جلوگیری کرد از حساب
در بیاوریم می بینیم که بدبختی و بدطالعی بی اندازه کم است . (بتوون)
۴۳ - من این حقایق را قطعی میدانم : انسان برای خوشبختی
خلق شده و خوشبختی جز- از راه کوشش با فایده حاصل نمی شود .
بهترین وسیله ها برای دستگیری خود عبارت است از دستگیری دیگران
کوشش با فایده عبارت است از کار انداختن همه قوای ما و ما خود را
فقط باین ورزش بدرجه کمال میتوانیم برسانیم . (البرت هوبارد)

- ۴۴ - چیزی را که ما در باطن خود نداریم آن را در خارج نمیتوانیم بینیم. اگر در نفس شما بزرگی هست آنرا در حال و جار و کش هم پیدا خواهید کرد. (امرسون)
- ۴۵ - خوشبختی لابد در يك جایی هست اما مردم آنجا نمیروند و خیال میکنند که از آنجا برگشته اند. (آرسین هوسی)
- ۴۶ - خوشبختی عبارت است از زیستن با طبیعت، او را دیدن و با او سخن گفتن. (تولستوی)
- ۴۷ - تندرستی پشت سر اعتدال و ضبط نفس و شادی میآید. خود پرستی، حرص و کینه زندگانی را پاره میکند (ژ. درون)
- ۴۸ - کسیکه شاد و خندان است همیشه وسیله شاد و خندان شدن را پیدا میکنند از همین راه که شاد و خندان است. (شوپنهاور)
- ۴۹ - بزرگترین موانع خوشبختی عبارت است از انتظار داشتن يك خوشبختی بسیار بزرگ. (فوتنل)
- ۵۰ - لذتی که از علم حاصل میشود بی آرایش است. (افلاطون)
- ۵۱ - برای زنده نگاه داشتن حس عدالت و انسانیت در دل خود، بهتر از کوتاه کردن رشته آرزوها چیزی پیدا نیست (منچیوس)
- ۵۲ - از اینکه میان مردم معروف نیستید غمگین نباشید ازین اندوهگین باشید که چرا مردم را نمیشناسید. (کنفوسیوس)
- ۵۳ - حقیر شمردن مرلثیکی از عمده ترین فضایل اخلاقی است (مونتینی)
- ۵۴ - خوشبخت کسی است که راه قدردانی خدمت دیگران را بلد است و شادی دیگران را بقدر شادی خود حس میکند. (گوته)
- ۵۵ - بیایید بخوشبختی زندگانی کنیم بدون کینه ورزیدن در حق

کسانیکه مارا دشمن دارند و در میان مردمانیکه پر از عداوت هستند بدون دشمن داشتن آنها زندگانی کنیم؛ بیایید بخوشبختی زندگانی کنیم بدون ناخوش شدن و هر میان ناخوشان بسر ببریم. بیایید خوشبخت شویم بدون هوسها و در میان کسانیکه خود را اسیر حرص و طمع ساخته اند بی حرص و طمع زندگانی کنیم. بیایید خوشبخت باشیم با این چیزها که هیچکدام در دست ما نخواهد ماند آنوقت ما هم مانند خدایان خود را از نور پرورش خواهیم داد. (از کتب بودائی)

۵۶- درخت جنگل را تماشا کنید و ببینید چگونه برگها و شاخه ها و ریشه های آن با هم سازش دارند و برای تکمیل زندگانی آن کار میکنند هیچکدام از گلپای آن نمیکوشد که دیگری را در سایه گذارده و مانع از مکیدن نور شود زیرا همه میفهمند که زیبائی آنها فقط در اتفاق و یگانگی بایکدیگر میباشد و باین جهت هرگاه شماییکی از آنها را بچینید در تنهائی و جدائی خواهد پژمرد و خواهد مرد. ببینید چگونه میوه این درخت بی هیچ خیال خود را تسلیم میکند و با عشق تمام کاری را که بعهده او گذاشته اند انجام میدهد.

اعضای بدن خودتان را از نظر بگذرانید انگشت با انگشت کار میکند و دست بدست کمک مینماید و دندانهای بالائی با دندانهای زیرین باهم یاری میکنند و هر عضو بدن برای سلامت تمام بدن خدمت مینماید چونکه میدانند که هر چه برای اضرار عضو دیگر کند بخودش نیز ضرر خواهد آمد آن قطره کوچک را که در سینه دریا پنهان شده نیز دقت کنید این قطره کوچک با صدای ضعیف خود بترکیب نغمه بلند موجها کمک میکند و در برانداختن سنگهای بزرگ ساحل که روزی بعمل خواهد آمد شرکت

مینماید. اگر این عوامل را بدیده بینا تماشا کردید حس خواهید نمود که يك مشارکت و تعاون عظیم تمام موجودات را بهم مربوط ساخته است. آنوقت خواهید فهمید که تیرهای افکار و آمالی که بر ضد دیگران پرتاب میکنید در حقیقت بر سینه خود میزنید و آن بدیها که در باره دیگران روا میدارید در واقع بنفس خودتان میکنید و به خودتان بر میگردد. (پیه رساله)

ازین همه افکار حکیمانه که در باره خوشبختی و راههای آن ذکر کردم يك نتیجه مهم بدست میآید و آن این است که خوشبختی هر کس بسته است باینکه او اصلا بعالم طبیعت بچه نظر نگاه می کند یعنی روح او تا چه درجه تکامل کرده زیرا خوشبختی بیشتر مربوط بروح است و ریشه آن را در عقل و ادراک خود مرد باید جست و اینهم موقوف بمعرفت نفس و شناختن طبیعت است. و چون درجه عقل و ادراک هر نفسی بادیگری تفاوت دارد لهذا احتیاجات روحی و آمال قلبی او هم از دیگران جدا میباشد و باین سبب يك وسیله عمومی و شامل برای خوشبخت کردن تمام افراد بشر غیر ممکن است.

با وجود این، پاره دستورات و شرایط می توان پیدا کرد تا هر کسی در هر درجه معرفت و تکامل که باشد و هر قسم آرزوها در دل پیرورد با پیروی آنها بتواند بهتر و آسان تر بعرام خود برسد و از آنروز بیشتر از آنچه هست کاهیاب و خوشبخت گردد. من بامید اینکه باین خوشبختی که عاری از خدمت بسعادت نوع است برسم آنچه را از عقاید و افکار دانشمندان و از تجربه های عمر خود ذخیره کرده ام در این کتاب خواهم نوشت.

برای اینکه بتوانیم تا آن درجه که عقل مایارا و تواناست بحل مسئله خوشبختی کامیاب شویم و بدانیم که خوشبختی چیست و کجاست باید حقایق ذیل را تفکر کنیم و آنها را همیشه در همه اعمال و افکار و روابط خودمان با دیگران در نظر داشته باشیم

- ۱ - خوشبختی عبارت است از حصول آرزوهای بدون گسیختن رشته آنها؛
- ۲ - گسیختن زنجیر آرزوها با گسیختن رشته حیات یکی است
- ۳ - آرزوهارا نمیتوان نابود ساخت اما می توان آنها را تغییر داد و بشکل بهتر و لطیف تر درآورد.

- ۴ - حتی عیسی و «بودا» نیز که آزادترین و بی نیازترین فرد بشر بودند دلائل خالی از آرزو نبود. لیکن آرزوهای ایشان عالی تر، پاکتر و الهی تر بود.

- ۵ - آرزوهای هر فرد بسته به تکامل و احتیاجات جسمی و روحی اوست.
- ۶ - دانستن هر فرد در درجه تکامل خود را موقوف بشناختن نفس خویش است
- ۷ - پس نخستین شرط و وسیله نیل بآرزوها یعنی تحصیل خوشبختی عبارت از معرفت نفس می باشد.

کفتار دوم . .

خودت را بشناس !

«ای نسخه اسرار الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی»
 «بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی»
 با اینکه اسباب آسایش و تنعم و تعیش و ترقیات مادی از روز
 خلقت زمین ما هیچ وقت بقدر امروز فراوان و فراهم نبوده است و با وجود
 هزارها دستور اخلاقی و احکام دینی که برای تحصیل سعادت دردسترس
 عموم است چنانکه بعضی از آنها را در فصل گذشته ذکر کردم باز در
 صدی نود و نه مردم حتی توانگرترین و مقتدرترین و داناترین و بانفوذترین
 آنها هم خود را خوشبخت نمی شمارند و از زندگانی خود خرسند نیستند
 و هر يك از ایشان روزهای تلخ و سخت گذرانده و داشته است، چنانکه
 تدقیق زندگانی و ترجمه حال هر يك از آنان مارا میتواند قانع کند
 بعقیده من ما مردم يك سهو اساسی میکنیم و بآن سبب هر قدر
 از پی سعادت میدویم بآن نمیرسیم و حال ماشیه است بحال آن اسبی
 که دهاتی با هوش برای دوآیندن او یکدسته علف بسرچوبی بسته و در
 نیم ذرعی ارابه پیش چشمهای اسب نگاه داشته است و حیوان بیچاره با مید
 اینکه اگر قدری تند بدود دهانش بآن خواهد رسید و می دود و هرگز
 هم نمی رسد، ماها نیز پشت آرزوهار و هوسها میدویم و هر قدم که برمیداریم
 خیال میکنیم سعادت نزدیک ترمی شویم. لیکن بمحض حصول يك آرزو
 می بینیم که آرزوی دیگری جای آن را گرفته است و باز فرسخها از
 سعادت دوریم این حال در همه جا و در نزد تمام ملتها موجود است

و حتی در متعددتر و با ثروت ترین ملت‌ها نیز اکثریت مردم گرفتار بد بختی و نارضایتی است و امگر ثروت و ترقی و تمدن تولید خوشبختی میکرد انقلابیستی دوین ملت‌ها خوشبختان اکثریت داشته باشند ولی کار بر عکس است خطای ما ناشی از اینست که نمیدانیم ما مرکب از روح و بدن هستیم و روح اصل است و بدن فرع او آمر است و بدن ما مورد او مخدوم است و بدن خادم و لهذا همیشه برای تحصیل آمال و حفظ جسم خود میکوشیم و سعادت را در آن می‌پنداریم و روح خود ما را بکلی فراموش میکنیم و مقاصد او را در نظر نمی‌گیریم این است که هر قدر آرزوهای ما حاصل میشود و هر چه استراحت جسمانی را فراهم می‌سازیم می‌بینیم که خوشبخت نیستیم و در میان نعمت و ثروت و استراحت و صحت و حظوظ و لذایذ باز دل ما گرفته است و احساس غم و سیری از دنیا می‌کنیم زیرا صدای درونی و ندای وجدانی روح بگوش ما میرساند که او خرسند و سیر نشده و هنوز آمال او در جا مانده است.

پس هر چه ما میکوشیم همه برای تحصیل آرزوهای جسم ما میباشد نه برای انجام دادن مقاصد روح، در صورتیکه انسان حقیقی اوست و سعادت حقیقی در تحصیل رضا و اجرای اراده او میباشد ازینقرار ما در شناختن نفس خود مان بخطا می‌رویم و ثمرات خطای خود را می‌چینیم.

در بالای در معبد «آپولو» در شهر «دلفی» از بلاد یونان قدیم نوشته شده بود: «خودت را بشناس» این کلام بعدها بزبان فلاسفه یونان مانند «فیثاغورث» و سقراط گذشته است و آنرا به تشنگان زلال معرفت و طالبان حقیقت تکرار می‌کرده اند. در حقیقت، این کلام مبنای همه ادیان و فلسفه‌هاست زیرا وقتیکه انسان نفس خود را شناخت و بمشأه خود پی برد بحقایق طبیعت و اسرار خلقت نیز آشا خواهد شد و خواهد

فهمید که از کجا آمده و بکجا خواهد رفت و مانند خواجه شیراز نخواهد گفت
 عیان نشد ز کجا آمدم کجا بودم در یغ و درد که عاقل ز کار خویش تنم
 بانیان معبد «دلخی» که در آنجا برای محرمان اسرار غیبی، رموز
 خلقت را یاد میدادند بخوبی میدانستند که رسیدن بسعادت جاودانی و شست
 و شو در چشمه حیات ابدی جز بوسیله شناختن نفس و روح ممکن نیست
 چنانکه محمد بن عبدالله نیز گفته :

«هر کس نفس خود را شناخت پس بدرستی خدای خود را هم
 شناخته است و بدیهی است که هر که خدای خود را شناسد مشیت
 او را هم خواهد شناخت و خود را پیرو احکام آن مشیت خواهد
 ساخت و آنوقت خویشتن را مظهر قدرت و مشیت خدا خواهد
 نمود و از عالم ناسوت که محل موقتی اوست صعود کرده وارد مقام
 لاهوت که وطن اصلی خودش است خواهد گردید . چنانکه خداوند
 فرموده : «ای بنده من ، فرمانبردار من باش تا تورا مثال خویش سازم !
 آیا از چه راهی میتوان بشناختن نفس خویش و بشناختن مشیت
 خدا موفق شد و آیا کدام وسیله برای این کار در دسترس انسان
 گذاشته شده است ؟

بزرگترین اسبابی که درین دوره تکامل برای نوع انسانی میسر است
 عبارت از تعقل و تفکر میباشد ؛ بعد از قوه وحی و الهام که تا کنون
 مخصوص زمره هادیان بشر بوده و دوره های آینده تکامل، فیض عام نصیب
 همه افراد نوع خواهد شد، عجل التادیرین دوره جز قوه فکر و عقل چراغی برای
 روشن کردن راه را بر طبیعت در دست نداریم ولی باز همین نور ضعیف اگر
 خوب بکار برده شود ما را در این راه دور و دراز راهنمایی میتواند کند

قوه عقل و فکر بزرگترین فیض سیجانی است و منبع قدرتهای یکران
 خدائی میباشد و شرح آن يك كتاب جداگانه لازم دارد (۱) همینقدر
 میتوان گفت که منشأ الهامات و مصدر فیوضات ربانی که انبیا و اولیا
 بدان امتیاز یافته اند همین قوه عقل و فکر بوده است یعنی ایشان از سیراء
 داخل شده و با این قدم آغاز بسیر در عوالم علوی نموده و تفکر عمیق
 و هدید در تشکلات و تظاهرات آفاق و انفس کرده اند و همینکه بمقام
 قاب قوسین و سرحد عبودیت والوهیت رسیده اند یعنی درجائی که دیگر
 طاقت عقل طاق گشته و پرهای جبریل تفکر در آتش تحیر بسوختن
 آغاز نموده است در آن دم دست عنایت از پس پرده غیب بیرون آمده
 و بانور وحی و الهام رهنمائی شان کرده است تا قدم بعالم لاهوت گذاشته
 و اسرار حقایقی چند با خود بجهان ناسوت ما همراه آورده بعضی را
 در پرده و برخی بطور وضوح تعلیم داده اند چنانکه پیغمبر اکرم اشاره
 بدان عالم کرده و گفته است که «مارا گاهی حالی دست میدهد که
 در آن حال ما اوئیم و او ماست و باز حالی دست میدهد که در آن
 حال ما مائیم و او اوست.» و نیز «ما را با خدا وقتی هست که در آن
 نه ملك مقرب و نه نبی مرسل در من نمی کنجد.»

این است که در همه ادیان قوه تعقل و تفکر را مقامی بلند قابل
 شده اند و مخصوصاً دین «بودا» و زردشت آنرا تقدیس کرده و مقدم
 بسایر شئون بشری شمرده است. چنانکه زردشت همه جا تکرار کرده
 است که به دین باید دارای منش (فکر) نیکو و گویش نیکو کنش نیکو
 باشد. در قرآن نیز میگوید: «ای مردم در خلقت آسمانها و زمین تفکر

(۱) رجوع شود بمقاله پیغمبران کنونی» در شماره ۸-۹ سال چهارم ایرانشهر

کنید! و قوم گمراه آن را خوانده است که از قوه تفکر محروم است و پیغمبر نیز تفکر يك ساعت را افضل از عبادت هفتاد ساله شمرده است. حالا من با قوه ضعیف عقل و فکر بشناختن نفس انسانی و روح حقیقی خواهم کوشید تا از آنجایی بشناختن مشیت الهی ببریم و راهی که باید برویم روشن گردد و سعادت دائمی که در جستجوی آن خود را پروانه وار با تش سوزان شمع آمال میزنیم رخسار لاهوتی خود را جلوه گر سازد! این چراغ عقل هر قدر ضعیف و کم نور باشد تا روزی که عنایت الهی يك چراغ روشن تری بدست ما نداده نباید آنرا خاموش کنیم من با این گستاخی، دعوی آنرا ندارم که پرده از اسرار غیب الغیوب خواهم برداشت و آنچرا که چندین هزار قافله از انبیا و اولیا و حکماء نتوانسته اند بگویند خواهم گفت! حاشا

«من لاف عقل میزنم این کار کی کم»

من درین سطرها جز خوشه چینی از بوستان افکار من برگزیدگان و همان واصلان حرم اسرار کار دیگر نخواهم کرد و فقط بعضی حقایق را که ایشان بر حسب مقتضای زمان و نسبت بدرجہ تکامل عقول و اذهان عهد خود در پرده گفته و یا با انواع رموز و اشارات پوشانده اند باز بانی ساده تر و عبارات آزاده تر ادا خواهم کرد و شرح خواهم داد چه امروز عقول بشر مستعد فهم بسیاری از حقایق است که چند هزار سال پیش استعداد فهم آن را نداشت و آنروز ناچار بایستی در شکل قصه و افسانه و یا در پرده رمز و کنایه برای او اظهار شود. همانیا و اولیا بسیاری از حقایق غیبی را واقف بودند که بتوده مردم نمیتوانستند اظهار کنند و بچند نفر از صحابه و پیروان خاص خود که ایمان کامل و قوه ادراک

کافی داشتند تعلیم میکردند و بکتم آن اسرار امر مینمودند مگر بوسیله رموز و اشارات و کنایات. چنانکه امام جعفر صادق بسینه خود اشاره کرده و میگفته است که در اینجا علوم عظیمی نهان است ای کاش برای آنها حاملی پیدا میکردم!

در باب معرفت نفس اولین پرده جهالت که از پیش چشم خود باید برداریم این است که ما همیشه نفس خود را عبارت از این جسم عنصری و ظاهری میدانیم و هر وقت من و ما میگوئیم مراد ما همین بدن است که مرکب از استخوان و گوشت و خون و مایعات دیگر و دارای پاره حسها و قوای مخصوص میباشد در صورتیکه نفس ما یعنی انسان حقیقی غیر از این بدن است و این بدن جز يك آلت در دست او چیزی دیگر نیست و غرض از شناختن نفس خویش شناختن آن انسان حقیقی و آن روح ازلی است که بدن ما مرکوب و قفس و جامه و اسباب کار او میباشد چنانکه حکیم نیشابور گفته است:

خیام تست بخیمه میماند راست سلطان، روح است و منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست
این اشتباه ما شیهه است بحال آن کسیکه وارد ماشین خانه يك
فاریك میشود که در آنجا انواع ماشینها خود بخود کار میکنند و هر
يك کاری را انجام میدهد و همه خود بخود در حرکت و در ساختن
انواع چیزها هستند ولی انسانی در آنجا پیدا نیست. آن مرد ساده و
نادان تصور میکند که این ماشینها خود بخود دارای این قوه بوده
و اینهمه چیزها را بعمل میآورند دیگر خبر ندارد که مهندسی هست
که آنها را ساخته و بکار انداخته است و او است که با يك اشاره مختصر

و با يك فشار انگشت به تكمه الكتر يك ميتواند همه آنها را از كار باز دارد و باز با يك حرکت ديگر بكار اندازد.

ما هم وقتی که نگاهي بقلب خود ميکنيم و اينهمه آلات و ادوات عجيب و قوه هاي حيرت بخش را که هزاران مرتبه باريکتر، قوی تر و دقيق تر از ساخته هاي دست بشري است تماشا مينمائيم خبر از مهندس حقيقي نداشته خيال ميکنيم که نفس ما و روح ما که مهندس و انسان حقيقي است همين بدن است و با اينکه ميدانيم که از روز خلقت عالم تا کنون هيچ جسمي پايدار نمانده است و هر روز می بينيم که مرک چگونه اين جسمهای خاکی را دور ميکند و از هم مپاشد و خاک ميسازد باز ما آنرا نفس خود ميپنداريم و با «ما و من» بآن اشاره ميکنيم و از روح حقيقي خبر نداريم.

علت اشتباه ما اينست که روح ما يعني انسان حقيقي که بدن ما را اداره ميکند براي اظهار وجود و براي تبليغ او امر خود ناچار است که همين اعضاي بدن ما را بکار برد و با همين زبان و دهان و با همين لفظ ما و من مقصود خود را ادا کند چنانکه احکام آسماني نيز بوسيله همين زبان و کلمات قلبي بر پيغمبران نازل و وحی شده و روح القدس نيز در همين قالب عنصری تجلی کرده است. از طرف ديگر ضعف عقول ما اجازه نميدهد که بين الفاظ «ما و من» که از روح ما صادر ميشود با آن ما و من که مخلوق قوای عنصری ما است فرقی بگذاريم. بدین سبب بوده که در ظهور همه انبيا جمعی کثير هميشه منکر رسالت ايشان ميشد زيرا وقتی که روح القدس با زبان ايشان تکلم مينمود مردم بين کلام حق و کلام بشر تشخيص دادن نمیتوانستند و مثلاً با اينکه محمد ميگفت که

من هم جز بشر چیزی نیستم لیکن بمن وحی میشود، عرب نمی فهمید و می گفت کسیکه مثل ما می خورد و می خوابد و حرف می زند کلام او چرا باید کلام خدا و وحی باشد! پس غرض از شناختن نفس، تمیز این فرق و شناختن روح است نه این جسم قالبی. و تئیکه عیسی میگفت که من و پدر یکی هستیم غرضش از «من» روح مجرد و لاهوتی او بوده نه جسم ناسوتی وی او همچنین ابنیت یعنی پسر خدا بودن عیسی که بجهت جهالت روحانیان مسیحی و ضعف عقول بشر اینهمه مورد تنقید و تعجب واقع شده تنها مربوط بروح مسیح بوده نه جسم خاکی او چنانکه گاهی خود را پسر آدم نامیده و گاهی پسر خدا که اولی اشاره بجسم عنصری و ناسوتی او بوده و دومی اشاره بروح لاهوتی او این روح مانند همه ارواح زاده خداست و مسیح حرف عجیب و نادرستی نژده است اگر در معنی آیه قرآن که خلقت انسان را ذکر میکنند و میگویند که «و نفخت فیه من روحی» یعنی از روح خودم باو دمیدم، دقت شود ظاهر میگردد که نه تنها عیسی بن مریم بلکه هر فرد بشر روح الله ابن الله است چنانکه خواهد میگوید.

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین

بر من اینمعنی که ما زانوی و اوزان ماست

منتها این است که در مسیح آن روح طوری از علایق دنیوی منزو و پاک شده بود که جلوه گاه حقیقی پدر و مهبط انوار روح القدس که شعاعی از ذات الوهیت است گردید و در مشیمه میلیارها قرون روح هر يك از افراد بشر نیز بدان مقام خواهد رسید و پس نزد پدر خواهد رفت و روح القدس باز تجلی خواهد نمود و هر نفسی کار مسیح خواهد کرد چنانکه باز خواهد میگوید:

فیتن روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیح حامی کرد
معراج محمد بن عبدالله نیز باروح خود بوده نه باجسم قالبی خود که چیزی
است ترکیب یافته از عناصر طبیعت و در دست آخر هم از یکدیگر
متلاشی شده باز بطبیعت خواهد برگشت و همچنین جائیکه در تورات
و در احادیث ما ذکر شده که «خدا آدم را بصورت خود آفرید» مراد
از آدم باز همان روح مجرد است نه این جسم خاکی که زوال پذیر و فانی
است. و نیز آیه قرآن که می گوید: «اگر از تو در باره روح پرسند
بگو که روح امری است از خدای من» اشاره باین می کند که فقط
روح ما باقی و ازلی است چه آن امری است از خداوند نه این جسم که
دیر یا زود با خاک یکسان خواهد شد. و نیز وقتی که محمد می گفت:
«که هر کس مرا دیده است پس بدرستی حق را دیده است» مقصودش از
«من» بدن او نبوده بلکه روح او بوده است که مانند همه ارواح نوری
از انوار الوهیت است. و نیز اینکه در باره اولیا در حدیث آمده که
«بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون» این معنی را ثابت میکنند. و
همچنین وقتی که علی بن ابی طالب می گفت که «من باهر پیغمبری درخفا
بودم و با محمد هم در خفا و هم آشکار هستم» غرضش روح خود بوده
که در زمان پیغمبران پیش بقالبی فرو نیامده بلکه نهان بوده است و
در عهد محمد که بقالب بدن خود فرو آمده هم در ظاهر آشکار
و هم در باطن نهان بوده است. و نیز از آیه قرآن که میگوید:
«و تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون» یعنی ای محمد تو مردم
را می بینی که بتو نگاه می کنند و ایشان تو را نمی بینند مقصود دیدن
روح است نه جسم زیرا چشم باطن ایشان باز نشده و با چشمهای ظاهری

تنها جسم ظاهری را توان دید چنانکه از آیه دیگر که میگوید: «مردم گوشها دارند اما نمی شنوند و چشمها دارند اما نمی بینند» باز همین معنی مراد است و اشاره بچشمها و گوشهای باطنی و رؤیت رباح حقیقی و ازلی است. آنچه از زبان منصور حلاج و امثال او در بالای دارو در عالم بیخودی ندای ان الحق می زد همان نور حق و روح مجرد بود که ناچار با آن زبان گوشتی حرف می زد و خود را معرفی می نمود لیکن آن نداینا بجهالت مردم وعدم ادراک اهل زمان مایه فتنه و غوغا گردید چنانکه گفته اند از زبانم چو تو خود گفتی ان الحق آشکار پس چو منصورم چرا بر دار عشق آویختی ازینقرار هر چه در این معنی از زبان عرفا و اولیاء جاری شده و در نظر اهل قشر باعث تکفیر و الحاد و قتل و فساد گشته همه در آن حال بیخودی و از زبان حال آن روح سرمدی جاری گشته است چنانکه یکی گفته و فرق میان نفس فانی و روح جاودنی را خوب نشان داده است :

من ندانم من منم یا من ویم	در عجایب حالت من من نیم
عاشقم معشوقم و عشقم چیم	مست جام حیرتم من من نیم
من چیم عنقای بی نام و نشان	من نقاب قربتم من من نیم
من بجان فانی بجانان باقیم	من باوج رفتم من من نیم
زیر پا آورم اسیر خود دو کون	شاهباز هتم من من نیم
یکی دیگر نیز گفته است :	

رو بما دارند ذرات جهان	چشمه خورشید رخشانی منم
هر دو عالم شد شکار جان ما	شاهباز دست سلطانی منم
مصحف آیات جمله کائنات	چون امیری گرهمی خوانی منم

در مثنوی مولوی اشارات زیاد درین باب هست و یکی از آنها را

ذیلا می نویسیم :

وز قبول او زهر سم روی تافت	آن امانت کاسمانش بر نتافت
در درون حقیقه جامی کند	در دل يك ذره مأوا می کند
هم توداری بازجو از خود نشان	آنچه مطلوب جهان شد در جهان
عارف خود شو که بشناسی خدا	من عرف زین گفت شاه اولیا

پس اولین مرحله سعادت حقیقی دانستن فرق میان جسم خاکی و روح مجرد است که انسان واقعی اوست . لیکن مردم عموماً چنانکه گفتم این فرق را تشخیص نمیتوانند داد و همه مصایب و بلاها از آنجا سر میزند و بزرگترین آنها ترس از مرك است در صورتیکه مرك جز کندن لباس کهنه برای روح ما اهمیت دیگر ندارد . انسان را عبارت از بدن خاکی دانستن بطوری در عقول و اذهان مردم جا گرفته که حتی بسیاری از عقلا و عرفا نیز ندانسته مرتکب این خطا شده و جان را فانی گفته اند بطوریکه گوئی بدن خاکی اصل و باقی است و فقط جان را امانت داده اند و آن را در موقع مرك از ما می گیرند در صورتیکه تماماً بر عکس است تعیر جان دادن و جان سپردن و قالب تهی کردن همه این عقیده را میرساند . چنانکه خواجه حافظ نیز که خود لسان الغیب بوده است این معنی را بکار برده و گفته است .

جانی است مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم جو وقت تسلیم آید
این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم
بر واضح است که آنچه عاریتی است بدن ماست نه جان مامگر

اینکه لفظ جان در نزد عرفا معنی دیگر داشته و برای روح مجرد لفظ روان را استعمال میکرده اند و صواب هم چنین میباشد زیرا جان همان قوه و جوهر حیات است که در تمام کاینات مانند سیاله اتر جاریست و رابط میان روح حقیقی و بدن ما میباشد و باید آنرا نفخه حیات بنامیم و این یکی با مرکز از بدن بیرون میروند و نابود میشود ولی آنچه يك شعاع مخصوص از انوار الهی و استقلال بذاته دارد روح مجرد است که آنرا بفارسی روان نامیده اند. لیکن اغاب شعرا و ادبا و حکما این فرق معنی را منظور نداشته اند و غالباً جان و روان را يك معنی استعمال کرده و عوام را نیز باشتباه انداخته اند.

برای اثبات فرق میان جسم و روح مکالمه فیلسوف یونانی سقراط را با «آلکییاد» در باره شناختن نفس ذیلا ترجمه میکنیم :

سقراط - آیا شناختن خویش چیز آسان است و آیا آن کسی که در بالای در معبد «دلف» نوشته بود که «خودت را بشناس» آدم نادانی بوده است و یا اینکه برعکس، این چیز بسیار سخت و غیر معمول است آلکییاد - من غالباً خیال میکردم که این چیز بسیار عمومی است و گاهی هم تصور میکردم که کار بسیار سختی است.

سقراط - پس بحرفهای من خوب دقت کن ترا به «ژوپیتر» سوگند میدهم. آیا درینوقت با که صحبت میکنی با من یا با دیگری؟
- البته با تو. و آیا منم با تو صحبت میکنم؟ بلی - آیا سقراط حرف میزند؟ - بلی - آیا آلکییاد است که گوش میدهد؟ بلی اینطور است - آیا سقراط با الفاظ حرف میزند؟ - بلی و چه نتیجه

میخواهی بگیری؟ آیا حرف زدن و استعمال کلمات یکی است؟ البته
 آیا آنکس که چیزی را استعمال میکند و آن چیز استعمال شده و چیز جدا گانه
 نیست؟ مقصود تو چیست؟ مثلاً يك كفش درفش و آلات دیگر بکار میبرد
 و آیا این كفش که این آلات را بکار میبرد خودش غیر از این آلات است یا نه؟
 البته اینطور است. همانطور مردی که مثلاً عود میزند آیا خودش غیر از عود
 نیست. کسی در آن شبهه ندارد. این همان است که من الان از تو میپرسیدم
 که آیا کسیکه چیزی استعمال میکند در نظر تو غیر از خود آن چیز است
 یا نه؟ البته غیر از آنست. آیا كفش درفش غیر از آلات با دست خود
 هم کار نمیکند؟ بلی با دستهایش هم کار میکند. پس دستهایش را
 هم بکار میبرد و آیا چشمهایش را هم بکار نمیبرد؟ - بلی - پس ما هم
 اتفاق کردیم که کسیکه چیزی را استعمال میکند خودش غیر از آن چیز
 است. - بلی چنین است. - آیا انسان تمام بدن خود را بکار نمیبرد؟
 بلی من هم چنین خیال میکنم. پس انسان خودش چیست؟ - من نمیدانم
 ولی این را اقلاً میدانم که انسان آن چیزی است که بدن را بکار میبرد
 و درینصورت آیا غیر از روح چیزی هست که بدن را بکار میبرد؟ - نه
 چیز دیگری نیست. پس این روح نیست که امر و نهی میکند؟ - بلی
 قطعاً اوست. پس هیچ آدمی پیدا نمیشود که محبور بقبول یکی از سه
 چیز نباشد. کدام سه چیز؟ اینکه انسان یکی از سه چیز است -
 کدام ها؟ - یا روح یا بدن و یا چیزی که مرکب از روح و بدن باشد
 - آنوقت چهطور شد؟ قبلاً ما تصدیق کرده ایم که انسان آن چیزی است
 که بدن را امر میدهد. - بلی این را قبول کرده ایم. - حالا بیاییم بدن

خودش بخودش فرمان میدهد - نه هرگز - پس بدن آن انسان نیست که ما میجوئیم - بلی چنین دیده میشود - آیا آن چیز مرکب از بدن و روح است که بدن حکمرانی میکند؟ - شاید - هرگز ممکن نیست زیرا وقتی که يك جزو چیزی نتواند مانند جزو دیگرش امر کند - مجموع آن دو جزو هم نمیتواند امر شود - این مسلم است - پس حالا که نه بدن بتنهائی و نه بدن با روح در یکجا نمیتواند انسان باشد یکی از دو چیز میماند یا اصلاً آن چیزی که ما انسان مینامیم وجود ندارد و یا اینکه روح بتنهائی انسان است بلی صحیح است آیا لازم است بیش از این واضح و ثابت کنم که روح تنها انسان است - نه، تصدیق دارم که بخوبی مسئله ثابت شد « اکثریت مردمان امروزی نه تنها فرق میان نفس حیوانی و نفس ناطقه و روح را نمیدانند بلکه جسم خود را هم نمی شناسند و از چگونگی ترکیبات و کار کردن ملیونها اجزای آن خبر ندارند تا چه رسد بادرک روابطیکه میان جسم و روح میباشد . قسمتی دیگر و محدود از مردم که در نتیجه اطلاعات سطحی از علوم بر تشکل اجزای بدن و ترکیبات و وظایف آنها واقفند و میدانند که این بدن يك روح مجرد جداگانه دارد باز آنرا مشتبه میکنند با نفس حیوانی که مرکز مجموع احساسات و آمال و عواطف انسانی است این طایفه وقتی که از (ما و من) صحبت میکنند همیشه نفس حیوانی و یا این شخصیت که در ظاهر خارج از بدن دیده می شود در نظر ایشان مجسم میگردد .

طبقه سیم که قدری دانایتر و واقف تر بوده و پیاره حقایق و اسرار اطلاع یافته اند تصور میکنند که نفس ناطقه که حامل قوای ثقیله است

انسان حقیقی و روح واقعی ما می باشد و قوه تفکر و محاکمه و ادراک و مقایسه و وجدان و اراده و غیره اشعه اوست و هر چه هست همین است و بالاتر از این چیزی نیست و انسان حقیقی و روح مجرد همین نفس ناطقه می باشد. این، عقیده علمای فنون مثبت و مادیون است که خود قوای عقلیه را هم محصول ترکیبات شیمیایی اجزای بدن و کیفیات دماغ میدانند و در خارج ازین روح مجردی را قائل نیستند.

ولی در حقیقت آنچه ما روح میدانیم و انسان حقیقی می شماریم هیچ کدام ازینها نیست بلکه همه اینها خود آلات و وسایط کار و فعالیت او می باشد و این روح نسبت بتکمیل و لطافت و صیقلی بودن این آلات و ادوات کما یش و گاهگاهی تجلی مینماید بدخترانه چون هنوز نوع بشر در مدارج تکامل، مراحل زیادی طی نکرده است و قوای خود را دقیق تر و لطیف تر ننموده لهذا این تجلی بندرت اتفاق می افتد و ما هم پی بکنه و کیفیت روح نمیتوانیم بریم و اینهمه شبهه باعث اشتباه و خطای ما میشود و ما را از نیل سعادت باز میدارد. ولی چون این بدن ما معبد و منزل همان روح است و بر حسب مشیت الهی آن روح فقط بوسیله این جسم و قوای آن باید کار کند لهذا ما از یکطرف ناچار و موظفیم که آنرا بقدر مقدور زنده نگاه داریم و حق محو کردن آنرا نداریم چه ما خالق آن نیستیم و محو آن برخلاف اراده خداست و ازینرو انتحار کردن گناه و خطای عظیمی است و بسیار نادر است که این کار بنفسمشروع و مایه شجاعت و شرافت باشد آیا میتوانید یکی از انبیاء و اهل حق را نشان بدهید که در سخت ترین مصایب اقدام بانتهجار کرده باشد و از

از طرف دیگر نیز باید این جسم را بیروزم و هر چه ممکن است پاکتر و مقدس تر نگاه داریم تا روح ما بر غبت و شوق تمام بتواند در آن مسکن گزیند. ما باید این قفس خاکی را هبل یك معبد مقدس و نورانی سازیم که روح ما هر آنجا با ذوق بترنم آید و بال و پر گشاید چه او نوری است از ذات الوهیت که به عالم سفلی نازل شده و پس از کسب تجربه ها و سیر در اکناف این عالم باز بمبداء خود خواهد برگشت و آنچه در قرآن و احادیث ذکر شده که انسانها بخدا رجعت میکنند مقصود رجعت این روح است که انسان حقیقی اوست نه این جسم خاکی؛ و همچنین غرض از نفس مطمئنه که در قرآن ذکر شده و در تلقین میت هم گفته میشود که «ای نفس مطمئنه بخدای خود برگرد» همین روح اذلی و ابدی است و نیز وقتی که در شنیدن خبر مرگ يك نفر و یا در دیدن يك نعش بزبان میآوریم که «بدرستی ما مال خدا هستیم و بسوی او خواهیم برگشت» مقصود از لفظ «ما» نه این جسم خاکی و فانی است بلکه آن روان جاویدان است که پرتو یزدان میباشد.

درین زمینه در کتب سماوی و احادیث، اشارات و قصص بسیار است از آن جمله در قرآن مجید در سوره انعام مستور است که ابراهیم خلیل الله همینکه شب فرا رسید ستاره ای دید و گفت که این خدای من است و همینکه آن ستاره غروب کرد گفت من غروب کنندگان دوست ندارم و وقتی که دید ماه طلوع کرد گفت این است خدای من و وقتی که ماه غروب کرد گفت اگر خدای من مرا هدایت نکند مرا آینه از قوم گمراهان خواهم شد. پس همینکه آفتاب را طالع دید گفت خدای

من اینست و این از همه بزرگتر است ولی وقتی که او هم غروب کرد گفت ای قوم! من بری هستم از آنچه شما شرکت میدیدید بدستیکه من روی خود را بسوی آن یکی بر میگردانم که آسمانها و زمین را آفرید و من از مشرکین نمیباشم.

درین مثال نکات بسیار ظریف و اشاره، دارای یک به مراحل تکامل مندرج است. البته میفهمید که کسی مانند ابراهیم خلیل الله که هر روز ستارگان و ماه و خورشید را در طلوع و غروب میدید اساساً نمیتوانست آنها را خدا فرض کند. درین مثال اشاره ببدن و نفس حیوانی و نفس ناطقه و روح حقیقی میباشد چنانکه هر نادان که بمنزله بچه نابالغ است وقتی که بدن خود را که مانند آسمان پر از کواکب اعضاء و جوارح است که هریکی در محور خود موظف بکاری است می بیند تصور می کند که نفس او همین بدن است و در خارج آن چیزی نیست و این بدن برای او حقیقت یگانه میباشد چنانکه اکثریت مردم این زمان همین بدن را مقصود و معبود خود قرار داده و مانند بتی او را میپرستند ولی همینکه مرد کمی ترقی کرد و مانند بچه بحد رشد رسید میبیند که تمام اعمال بدن او را پاره حسها مانند شهوت، محبت، حسد، کینه، طمع گرسنگی و امثال اینها اداره میکنند و محرك حقیقی همه کارهای او همین هاست آنوقت نفس حیوانی را که حامل این حسیات است معبود خود قرار میدهد و جز او خدائی نمی شناسد. پس از چندی باز ملتفت میشود که اغلب این حسها خطا آلود و گمراه کننده هستند و بمحض نزدیک شدن ایام کهولات و پیری و نمو قوای عقلی غروب میکنند و پشت سر این حسها قوای دیگر طلوع مینمایند که قادر تر و قاهر ترند و زمام حسیات را در

دست خود میگیرند و امر و نهی آنهاست که هم بدن و هم حسیات را اداره میکند و اینها عبارت است از قوه عقل و شعاعات آن مانند تفکر و اراده و محاکمه و وجدان و غیره که رویهم رفته مجموع آنها را نفس انسانی و یا نفس ناطقه می نامیم. لیکن بهرور زمان می بیند که این نفس نیز خطا میتواند کند و زوال پذیر میباشد و در پید حمله مرك و حتی پاره امراض تاب مقاومت ندارد اینست ده از آن هم روگردان شده باز جستجو مینماید تا ببیند چیست آن نیر اعظم که اقول ندارد و خطا نمیکند و او را زوال و فنائی نیست! آنوقت که از همه جا مأیوس و در وادی تفکر متحیر گردید، روح حقیقی و ازلی جمال عالم تاب خود را نشان میدهد و میگوید که منم آن محبوب حقیقی و منم آن معبود بی زوال و منم آن نفس مطمئنه که از مصدر فیض بخش سبحانی طلوع کرده و باز هم بهمانجا خواهم برگشت! آنوقت شخص متفکر واصل به مقام معرفت نفس خویش گشته مانند ابراهیم خواهد گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض»...

شماره این قبیل مردان خدا که بمعرفت نفس نایل شده باشند هر قدر کم باشد باز کاروان ارواح بشر رو بسوی این مقصود رهسپار است زیرا این قانون تکامل در تمام عوالم علوی و سفلی اجرای حکم میکند و همه موجودات در صفحات مختلف این تکامل قدم می زنند و هر يك در مرحله از مراحل آن داخل شده و طی راه میکند چنانکه یکدرخت اول سبز می شود و بعد برك می دهد و سپس غنچه و شکوفه می آورد و بعد میوه می دهد و پس از آن همه اینها می ریزد و برهنه می شود و خود را برای يك دور دیگر از حیات خویش آماده می سازد یعنی مراحل تکامل

طبیعی خود را می پیماید و چنانکه هر بچه منازل کودکی و جوانی و بلوغ و کهنلت و پیری را بسر می برد و آنچه را طبیعت در نهاد او ودیعه گذاشته بروز می دهد همانطور کاروان اقوام و ملل نیز درجات تکامل جسمی و حسی و عقلی و روحی را طی مینمایند و نیز بهمان وجه سایر کره ها و عوالم علوی و منظومه های شمسی که شماره آنها بیرون از دایره عقل و فهم بشر است همه با يك انتظام حیرت بخش در اطراف محور این قانون ، ادوار تکامل خود را که حکیم علی الاطلاق مقرر کرده بسر می برند !

شخص متفکر ، تجلیات و ظهورات این قانون ازلی و ابدی را در هريك از ذرات کاینات جلوه گر می بیند و سعادت حقیقی را در پیروی از احکام این قانون الهی پیدا میکند . شناختن نفس خود عبارت از همین است و وقتی که ما باین مقام رسیدیم و چگونگی جریان این قانون را در کل عوالم پیش نظر خود مجسم کردیم آنوقت خواهیم فهمید که ما چه هستیم و چه بوده ایم و چه خواهیم شد .

ازین قانون دو حکم لایتغیر استخراج می توانیم کنیم . یکی این است که هريك از موجودات که یکی از مراحل تکامل رسیده است آن مرحله برای ارحقیقت است و نمی تواند از آن مرحله صرف نظر کند مثلاً برای طفل عالم طفولیت يك حقیقت است و از عوالم بالاتر چیزی نمی فهمد با اینکه روز بروز بآن عوالم نزدیک تر می شود ازینرو نمیتوان او را هلاکت کرد و از بازی کردن او را مانع شد و بخیال کسی هم نمی رسد که او را ازین حیث پست شمارد و یا آزارش دهد بلکه او را یاری میکند و تربیتش می نماید تا این دوره را موافق مقتضیات آن بگذراند

همینطور است حال طوایف و امه که هر یکی از آنها یکی از مراحل ترقی رسیده و نسبت بملک دیگر یا در عقب و یا در پیش است و مرحله که در آن داخل شده برای حقیقت است مثلاً زندگانی و آداب و رسوم و اخلاق و عادات و افکار يك قوم وحشی برای او عین حقیقت است و بتدریج خود آنها را تغییر خواهد داد چنانکه طفل نیز بمحض نزديك شدن ایام بلوغ بازیچه های طفلانه خود را دور می اندازد و موافق سن خود بازیچه های دیگر می جوید و اینحال تا آخر عمر دوام دارد و هر سنی احتیاجات و مقتضیات خود را بعمل می آورد. اگر عوالم را ازین نظر تدقیق کنیم می بینیم که همه مانند اهل يك کاروان بزرگ راه معینی را پیش گرفته می روند منتها بعضی هادر جلو و برخی در عقب و جمعی در وسط هستند و يك روزی بسر منزل مقصود خواهند رسید و لهذا حق تحقیر و تجاوز و خصومت بهم دیگر ندارند چه وحشیت و ترقی و تمدن همه اش نسبی و لازمه تکامل است و یگانه وظیفه که بر آمده هر فردی مترتب است عبارت از کمک کردن بترقی اشخاص پائین تر از خود می باشد تا ایشان نیز بآن درجه که وی رسیده برسند و از کاروان پردور نیفتند بدینقرار روز بروز حس وحدت و محبت که شیرازه عوالم است حکمران شده حس نفرت و ضدیت و خصومت را از میان خواهد برد و بشر سرنوشت خود را موافق مشیت الهی ساخته نایل سعادت ابدی خواهد گردید.

حکم دوم که از قانون تکامل استخراج میکنیم این است که تکامل عوالم تعطیل بردار نیست و این قانون ازلی که انعکاس مشیت خداوندی است در هر جا و در سینه هر موجودی حکم خود را اجرا خواهد کرد

چنانکه يك نظر به تشکیلات این عوالم بیکران و به دوره های کرم زمین ما را قانع می تواند کند و چنانکه هیولا بتدریج چماد شده و جماد مبدل به نبات گشته و نبات ترقی بدرجۀ حیوان کرده و حیوان بمقام انسان رسیده است همینطور هم انسان بتدریج و با طی مراحل تکامل، بدرجۀ بشری و ملکی و ملکوتی و لاهوتی خواهد گذشت و چنانکه گفتم هر روح بشر در نتیجه ملایرها سال بدرجۀ مسیحائی و ابن الهی ارتقا خواهد یافت و از درجۀ عبودیت بمقام ربوبیت خواهد رسید چنانکه امام جعفر صادق گفته : «العبودية جوهره کنهها الربوبية...»

امروز برخی از ملل و اقوام مانند بعضی افراد در مرحله مادیت و جسمانیت اند و مشاعر آنها مراحل دیگر و بالاتر را ادراک نمیکند و لهذا جز سیر کردن شکم و تسکین شهوت و خلیفه و سعادت و حقیقتی نمی دانند و برخی در مرحله حسی و یا نفس حیوانی هستند که فقط احساسات سفلی زمام مقدرات آنها را اداره میکند و طبقۀ سیم در مرحله عقلی و یا نفس انسانی و نفس ناطقه هستند که قوای فکری و عقلانی محور اعمال آنهاست و فقط این قوا در نظر آنها حقیقت و قیمت دارد طبقۀ چهارم که عدد ایشان بسیار کم است آنهاست که نفس مطمئنۀ پیشوای آنهاست و روح ازلی در آنان گاهگاهی تجلی میکند و خوارقی ظاهر می سازد طبقۀ پنجم که هنوز نماینده در روی زمین در میان زندگانی ندارد آنهاست خواهند بود که نفس مطمئنۀ در تمام حیات آنان تجلی خواهد کرد و در طبقۀ ششم روح القدس در نفس مطمئنۀ ایشان ظهور و تجلی خواهد نمود و در مقام هفتم که آخرین دوره تکامل زمین ماست روح القدس سرآپای نفس مطمئنۀ را استیلا و غرق اوار خود خواهد ساخت

هرچه از ماده جسمانی و نفس حیوانی و نفس باطنیه باقی مانده بود
خواهد سوخت و نفس مطمئنه هم يك پرده لطیف نورانی خواهد گشت
که روح القدس در آن متجلی خواهد شد

این است آن معرفت نفس که باید دانا باشیم و این است آن مقامی
که باید برسیم چنانکه مولوی گفته :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از هلاک بال و پر
از ملک هم بایدم قربان شوم	آنچه اندر و هم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو	کل شیئی هالک الا وجهه

ترقی و تمدن

«ای مردم مست بکجا میروید؟ شما از بهانه جاهل
مست شده اید و تاب آنرا باورده استغریح میکنید. بیایید
قناعت کار باشید و چشمهای دلتافت را باز کنید تا به بینید
چگونه دیو جهالت تمام سرزمین را تسخیر کرده و روحها
را در ابدان دیووس و پریشان ساخته نمیکندارد وارد
بندر سلامت شوند»

نگذارید این سیل شمارا ببرد و بکوشید تا بحاصل
سلامت برگردید. بروید يك كشتیابی جنجور بکنید تا شما
را بدروازه معرفت رهنمائی کند. در آنجا نور فروزان
میدرخشد و از تاریکی ياك است. در آنجا همه خرسند
هستند و چشمهای قلب خود را طرف آن بر میگرددانند که
دوست دارد او را تماشا کند، آن یکی که نه شبیدنی و
نه معبودی است، آنکه بر دیده ها ناپیداست و آنکه
تنها بچشم عقل او را توان دید.

(هرمس الهرامه)

پس ازینکه فهمیدیم که دردایره وجود چه هستیم و چه راهی در
پیش داریم و پس از اینکه دانستیم وجود ما غیر ازین جسم ظاهری يك
روح حیوانی و يك نفس ناطقه و يك روح جاودانی یا نفس مطهره‌ئنه دارد
و انسان حقیقی این یکی است تکلیف ما درین دنیا معلوم و آسان خواهد
شد و خواهیم دانست که خوشبختی چیست و آنرا کجا باید جست
از روی حقایق که در فصل گذشته ذکر کردم بخوبی میتوان ادراک نمود
که خوشبختی حقیقی و دائمی را فقط در فراهم آوردن وسایل خرسندی
روح حقیقی و در تحصیل حظوظ معنوی یعنی مشیت الهی و در پیروی از

قانون تکامل باید جست . چنانکه بروز يك مرض نشان میدهد که از جاده قواعد حفظ الصحة کج رفته ایم همچنین ظهور مصایب و بلایا و بدبختیهای فردی و نوعی و سایلی هستند که طبیعت با آنها را میخواهد متنبه سازد که از جاده قانون تکامل و از احکام مشیت الهی دور افتاده ایم و راه خطا پیش گرفته ایم . پیروی و انجام دادن آرزوهای ما وقتی تولید خوشبختی میکند که موافق قانون تکامل و احتیاجات روح ما باشد و چون اکثر آمال امروزی بشر مخالف این قانون است بآن جهت او هم از خوشبختی این همه دور مانده است ما باید فراموش نکنیم که مراحل این تکامل مانند پله های يك نردبان است و هر يك از افراد بشر در روی یکی از این پله ها است و همیشه رو بالا میرود و از يك پله قدم بدیگری میگذارد . این مراحل را هفت شمردیم مانند جمادیت ، نباتیت ، حیوانیت ، انسانیت ، ملکوت جبروت و لاهوت .

نوع بشر ملیارها سال است که مراحل جمادیت و نباتیت را گذشته است و حالا در مرحله حیوانیت و انسانیت قدم میزنند و البته هر عاقلی میفهمد که هر يك از این مراحل نیز چندین درجه میتواند داشته باشد چنانکه این تفاوت را در حیوانات و انسانها میبینیم و مثلا در میان حیوانات بعضی ها هستند که از حیث هوش و ذکاوت و احساسات و اراده نزدیک به مرحله انسانیت شده اند و همچنین در میان آدمیان هم افرادی هستند که از مرحله حیوانیت چندان دور نمیباشند و بلکه هنوز در اکثریت انسانها روح حیوانی نافذتر است :

حالا هر يك از ماها باید بنور چراغ عقل و تمیز ، مقام خود را پیدا و معین کنیم که در کدام مرحله و یا پله از درجات تکامل

هستیم و مثلاً آیاجنبه حیوانیت در ما غالب است یا جنبه انسانیّت و عبارت دیگر آیا در افکار و اعمال خود بیشتر تبعیت از نفس حیوانی میکنیم باز نفس ناطقه انسانی و آیا از عالم علوی ملکوت بر توی و انعکاسی در ما هست و یا اینکه ابداً از وجود چنین عالم خبری نداریم و فروغی نمی بینیم .

پس از تعیین جای خود در نردبان ترقی ، میتوانیم خط حرکتی برای خود معین کنیم و وسایل مخصوص برای رسیدن بآمال خود را ایجاد و استعمال بنمائیم . برای نیل باین مقصود باید حقایق ذیل را پیشوای خود سازیم و احکام آنها را بجا بیاوریم .

۱ - هر مرحله که ما در آن هستیم موقتی است یعنی باید آنرا بگذریم و در آن توقف نکنیم و همیشه قدم بمرحله بالاتر گذاریم چنانکه بچه نیز همیشه در عهد طفولیت نمی ماند بلکه قدم بدور شباب و کهنولت و شیخوخت میگذارد . پس مایوسه باید به پیش و بالا نگاه کنیم نه بیابین و عقب . کسیکه از پله های نردبانی بالا میرود البته هر پاه را که میگذرد میداند که در پشت سر خود چند پله را گذشته اما دیگر بآنها نظر نمیکند و همیشه نگاهش بطرف بالادست و بالا بر زمین می افتد و وقت خود را تلف میکند .

ازین جهت هر قدر در مدارج ترقی و تکامل انسانی بالا رویم باید بدانیم که همه اینها منزل های میانه است و بالاتر از آن هنوز بسیاری درجات هست که باید صعود نمائیم و بمحض رسیدن بیک مرحله بلند نباید بدان قانع شویم و تکبر و غرور بخود راه دهیم و انگاریم که بمقصد رسیده ایم زیرا چنانکه دیدیم این مراحل تا مقام لاهوتی بالا میرود و منزل مقصود ما آنجاست و هر چه در میانه است فقط مراحلی است که ناچاریم از آنها

بگذریم مانند کاروانسراهایی که در سر راه ساخته باشند و کاروان هدتی در آنها استراحت و توقف و مایحتاج خود را تدارک کند و یا مانند کلاسهای مدرسه که آنچه را در عرض سال در آن کلاس می آموزند باید یاد گرفت و بکلاس بالاتر گذشت :

۲ - هیچ يك ازین مراحل را نمیتوان اهمال و لغو کرد و مثلاً از پله سیم بیستم پرید چنانکه يك بیچه نیز نمی تواند از کلاس اول سیم بگذرد و از دروس کلام دوم صرف نظر نماید و یا يك کاروان دو منزل را یکی کند و یا طفلی بدون گذراندن دوره جوانی بدوره پیری برسد و یا درختی قبل از دادن برك و شکوفه میوه بدهد مگر اینکه آن بیچه در نتیجه کوششهای فوق العاده و کشیدن زحمات بزرگ درسهای دو کلاس را در یکسال حاضر کند و یا آن کاروان بخستگی و بیخوابی و درماندگی تن داده مشقات سفر را تحمل نماید تا دو منزل را یکی کند. همچنین افراد و اقوام در هر مرحله ترقی که هستند باید آنرا طی نمایند تا بمرحله بالاتر بگذرند ولی سرعت طی آن مرحله موقوف بدرجة استعداد و قوت و کوشش آنهاست و تاسیس ادیان و فلسفه ها برای این میباشد که نوع بشر این مراحل را زودتر و آسانتر طی کند این است که ترقی و تکامل همیشه سخت و پررنج دینده میشود و با انقلابها و عصیانهای مادی و روحی توأم میباشد لیکن کسیکه آرزوی رسیدن بمراحل بالاتر میبرد باید صدمات راه را هم تحمل نماید و یا بعبارت دیگر کسیکه در عالم این تکلیف را قبول کرده حتماً انقیاد بمصایب و شداید را هم بعهده گرفته است و الابی هیچ رنج بنعمتی نتوان رسید و بدون شکنجه خارگلی نتوان جیب چنانکه عمه انبیا و اولیا و عرفا و حکما را می بینیم که برای علی چند

مرحله از تکامل در یکبار متحمل چه مصائب و صعوبات شده و با چه سختی بتربیت و تزکیه نفس حیوانی و انسانی خود کامیاب گشته اند. چنانکه در حدیث آمده که خداوند بلای را بر اولیاء ذخیره کرده است و یکی از عرفا نیز سروده :

ما بر سر تخت دشمنان را داریم هر جا که بود دوست ، تیغ آریم
این است طریق ما بیندیش و پیا گر آیی و خواهی بروی نگذاریم
بنا برین اولاً هیچ کس را برای اینکه در پله های پائین تراز هست
نباید خوار شمرد و دشمن داشت زیرا همه در يك آن در يك پله نمی توانند
شوند و ازین سبب تأسیس مساوات در میان افراد بشر محال و مخالف
طبیعت است و باین میماند که برای صد نفر بچه که سن ها و قد های مختلف
دارند صد دست لباس که همه در يك اندازه دوخته شده باشد بپوشانند
و یا همه آنها را بجهیدن از روی يك جوی مجبور کنند و نهایتاً تنبلی
و تکاهل و توقف هر يك از ماها در پله ترقی نه تنها وقت خود ما را تلف
میکند و ما را از رسیدن بقیض عوالم بالانرا عقب و دور می اندازد بلکه ترقی
دیگران را هم مانع میشود و مسئولیت آن هم بارسنگینی برای ما می گردد
تصور کنید اگر کسی در یکی از پله های يك نردبان عمومی ایستاده مشغول
پختن خیالات بیهوده شود و نخواهد بالا رود البته آنهایی که در پله های
پائین هستند نمی توانند صبر و تحمل کنند و ناچار باید او را مجبور سازند
و یا او را بزمین بیندازند تا راه صعود آنها بتر شود . همچنین يك فرد
و یا يك ملت نمیتواند در سر راه ترقی بایستد و جلو نرود و عناد کند و
الاسیل تکامل بجبر او را از میان میبرد و تابع جریان خود میسازد چه
برای این سیل تکامل ، محو شدن يك فرد و یا يك قوم ابداً اهمیت ندارد

مقصد خود را تعقیب کند، باند و پست شدن و زائیدن و مردن ملت ها و ترکیدن انقلابها و جنگها همه ناشی از این مقاومت و عطالت است در مقابل میل طبیعت
 ۳ - آنچه برای ترقی و صعودها در مراحل تکامل یاری کند مفید و موافق مشیت الهی است و آنچه مارا باز دارد مضر و مخالف احکام طبیعت است. بعبارت دیگر تمام افکار و اعمالیکه مارا بطرف پائین و پله زیرین میکشند و یا در یک حال نگاه میدارد بد و مضر است این قانون باید مبنای اخلاق شمرده شود؛ چنانکه در مادیات نیز چنین است و مثلا کسیکه مسافرت میکند نباید چیزهایی را که محتاج نیست با خود بردارد چه این قبیل چیزها مانع آسایش اوست یعنی برای مقصود او مضر است. و همچنین در هر منزلی از بعض چیزها بی نیاز و محتاج برخی چیزهای تازه و مفید خواهد شد.

بنا برین در نظر من معرفت عبارت است از شناختن مراحل تکامل و فضیلت عبارت است از طی کردن آن مراحل و سعادت عبارت است از ادراک موفقیت در اجرای فضیلت.
 پس هر فرد که میخواهد قدم بمرحله انسانیت گذارد باید از مرحله حیوانیت دور شود و زنجیر شهوت حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد و گرنه بالا رفتن برای او سخت و بلکه محال خواهد شد.
 حالا اگر درجات ترقی را صد فرض کنیم هر کس باید پیش خود فکر کند و ببیند در کدام يك از این درجه ها میباشد یعنی مقام نفس خود را بشناسد و اینهم چندان سخت نیست و ما برای این سهمیزان دردست داریم اولاً چون در هر يك از این صد درجه نفوسی هستند که مشغول بالا رفتن میباشد اگر ما قدری دقت کنیم خواهیم دید که در میان افراد نوع بعضیها از ما عقب ترند زیرا قوای عقلی و فکری و روحی آنها بقدر

ما کامل نیست و ما همه اعمال و افکار آنها را تصویب نمیکنیم و آنها در نظر ما مثل بچه ها دیده میشوند که با بازیچه های دلو خوش کن بازی میکنند و با آنها شاد و از عالم ما بیخبرند و از طرف دیگر اگر نظری هم بیالاتر از خود بیفکنیم اشخاصی را پیدا میکنیم که از ما جلوترند و افکار و اخلاق و اعمال آنها برای ما سرمشق میتواند شود و از ته دل آرزو میکنیم که بمقام ایشان برسیم البته با مقایسه حال خودمان با این دو طبقه از مردم موقع خود را در مدارج ترقی میتوانیم معین کنیم

ثانیاً اگر ادوار مختلف عمر خودمان و سالهای گذشته را هم تدقیق کنیم از آنجا نیز پی بدرجه ترقی خود میتوانیم برد مثلا اگر هر کس ده بیست سال گذشته عمر خود را مانند فیلمهای سینما پیش چشم عقل خود بیاورد میتواند بفهمد که سابق چه بوده و حالا چه میباشد اگر در آن ایام کارهایی کرده و افکاری می پرورده است که حالا عقل او آنها را تصویب نمیکند بلکه از آنها پشیمان است پس یقین باید کند که ترقی کرده است و اگر برعکس در دوره های گذشته کارهای خوب و فکرهای نیک بجا آورده که امروز از اجرای آنها عاجز است و یاد ایام گذشته برای او مایه حسرت میباشد و آن روزهای خوش و پاک و بی آلایش را آرزو میکند آنوقت قطعاً میداند که از حیث ترقی عقب رفته و تنزل نموده است. لیکن با اینحال باز نباید دلشک و نومید شود زیرا هیچوقت برای اصلاح نفس و ترقی دیر نمیشود و بقول معروف در توبه همیشه باز است و طبیعت همیشه در دستگیری و حمایت فرزندان خود آماده و شایق و مانند مادر مهربان آغوش خود را برای پذیرفتن اولاد گناهکار و حق شناس خود گشاده میدارد. این کتاب مخصوصاً برای این قبیل اشخاص

که برگزیده خود افسوس ها میخورند و خود را سستوند توان می بینند و لیکن آرزوی شدیدی در دل خود برای زنده شدن و رسیدن بخوشبختی می پرورند رفیق صمیمی و رهبر دردشناسی خواهد بود .

ثالثاً آرزوهای ما هم میزان خوبی است برای تعیین مقام خود در مدارج ترقی و تکامل اگر روزی با کمال آزادی بزرگترین و پنهان ترین آرزوهای خودمان را بروی کاغذ بیاوریم و سپس با نظر عقل سلیم و صایب و بیطرفانه آنها را تدقیق کنیم باسانی میتوانیم بفهمیم که در کدام يك از درجات حیوانی و انسانی قدم میزنیم و کدام يك از عناصر روحی و تکامل در نفس ما بیشتر نفوذ دارد !

همینکه مرد بشناختن نفس خود موفق شد شناختن دیگران نیز برای او آسان خواهد گشت . آنوقت مقام هر کس و هر ذی روح را خواهد شناخت و موافق درجه تکامل هر فرد باوی رفتار خواهد نمود و باعمال و افکار هر نفسی ارزشی متناسب خواهد داد . . در نتیجه این معرفت خواهد فهمید که در تمام عوالم مشهود و غیر مشهود يك سلسله قوانین ازلی و منتظم حکم فرماست و بقول حکیم نیشابوری عمر خیام هر چیز که هست آنچنان میباشد هر چیز که آنچنان نمیباید نیست از روی این معرفت باین نکته پی خواهد برد که هر فرد و هر قومی در هر مرحله ترقی که میخواهد باشد پاره احتیاجات و استعدادها دارد که مخصوص بخود اوست و در دایره آن استعداد ها و احتیاجات باید ترقی کند و هروقت پا از دایره تکامل بیرون گذاشت و راه خطایش گرفت دست طبیعت او را بوسیله مصایب و انقلابهای سیاسی و دینی و اجتماعی براه راست هدایت خواهد کرد چنانکه تاریخ اقوام شاهد اینحال است

و امروز هم می بینیم که ملل متمدن که در نتیجه ترقی قوای عقلی چند مرحله از ملل دیگر پیش افتاده اند چون این قوای خود را برخلاف قانون طبیعت و تکامل استعمال میکنند و قوای حیوانی را بیشتر بکار می اندازند ظفر یاب می سازند و روز بروز بر طمع و نفس پرستی و استیلا و غارت و ظلم برضعفای افزایند لهذا دست قاهر مشیت ایشان را تنبیه مینماید و با انواع انقلابها و جنگها و خونریزیها و فلاکتها دچار ساخته میخواید از نو براه راست شان هدایت کند. این است که بعضی از متفکرین غرب پی بوخامت اوضاع و آفات تمدن کنونی برده مردم را ایقاظ میکنند و حتی انقراض این تمدن را حتمی میشمارند. از طرف دیگر ملل شرق نیز چون بیش از اندازه گرفتار خواب سنگین جهالت و سستی و تعصب گشته و قدرتها و استعدادهای خود را در نفس خودشان خفه نموده و عاقل گذاشته اند و از جاده ترقی و تکامل بسیار دور است و زحمت جنبش بخود نمیخواهند بدهند این است که همان دست طبیعت به بیدار کردن آنان نیز همت میگمارد و ایشان را هم از راههای دیگر بایقای وظیفه وادار میسازد بعینه مثل يك مادر صهربان که همیشه مواظب حال فرزند خود است و بمحض دیدن اینکه بچه خود نزدیک يك خطر است فوری او را خبردار میکند و یا با جبر و زور از محل خطر بکنار میکشد و یا مانند رئیس يك قافله که قبل از کوچ نگاه میکند تا اگر کسی در خواب رفته باشد بیدار سازد و یا اگر کسی از قافله دور افتاده است او را صدا زنند و بقافله بیارند. بدین قرار کاروان بشر در میان تبدلات و انقلابات و پستی ها و بلندی ها منازل تکامل را میپیماید!

از همین نقطه نظر است که امروز بیدار کردن حس هایت و وادان

پرستی و شهادت ملی و قلع ریشه تعصب برای ملل مشرق زمین از فرایض است و تولید حس انسانیت و محبت نوع و برادری در قلوب افراد ملل غرب نیز واجب میباشد .

وقتیکه مرد متفکر پی باین حقایق بر دو صفحات عالم خلقت را با این چشم جهان بین مطالعه کرد خواهد فهمید که تکون این همه عوالم گردش روزگار و زمان و چرخیدن این همه ذرات و کاینات چیز خود سرانه نیست و هیچ کدام از موجودات و هیچ يك از حرکات آنان اثر يك تصادف محض و يك شعور کور کورانه نمیشد بلکه تمام این عوالم تابع قانون تکامل است . آنوقت یقین خواهد کرد که رسیدن بیک خوشبختی جاودانی جز در شناختن و پیروی کردن این قانون ممکن نیست چونکه این قانون مظهر مشیت الهی است و ما هر قدر از مشیت خدا پیروی کنیم بهمان درجه بسعادت حقیقی نزدیکتر خواهیم شد .

پس برای اینکه از نعمت سعادت بهره مند شویم و از بلا و مصایب محفوظ بمانیم باید پیوسته و بطرف ترقی و تجدد رهسپار شویم و همیشه بر وفق جریان سیل تکامل حرکت کنیم . از تجدد و ترقی نباید بترسیم و از تمدن و تکامل نباید گریزان شویم لیکن باید دقت کنیم که مانند دیگران دچار خطا و اشتباه نکرديم آفات تمدن عصر جدید از همین جا سر زده که آن خطا را که در شناختن نفس و روح میکند در تشخیص ترقی و تمدن نیز ارتکاب و تکرار مینماید و لهذا به بدبختی نوع انسان افزوده است ؛ زیرا آنچه این تمدن درخشان بعمل آورده است ترقی میباشد نه تمدن و فرق میان این دو بزرگ است . هر آنچه را که خدمت برفاه و آسایش و تربیت حواس و قوای جسمانی کند ترقی مینامیم و هر

آنچه را که بترکیه نفس و تصفیه قلب و تامین وسایل تجلی روح یعنی سعادت جاودانی یاری کند تمدن می شماریم پس تمدن صحیح آن است که بتواند بتکامل طبیعی بشر خدمت کند. ترقی بیشتر برای تامین وسایل آسایش مادی و جسمانی است نه برای تهیه اسباب تجلی روح که انسان حقیقی میباشد. ترقی مانند بزرگ شدن بچه است که طبیعت قهراً آنرا بعمل خواهد آورد یعنی بچه روز بروز بزرگتر و قویتر و تا يك درجه هم عاقلتر خواهد شد ولی تا تربیت نشود و قوای او تمییه و ارشاد نگردد او را مرد کامل نتوان شمرد. همینطور است حالات ها و هیئت جامعه بشر اینها هم طبیعتاً و قهراً پیش میروند و ترقی میکنند ولی تا روزیکه بوسیله يك تمدن صحیح تربیت نشده اند بدرجه کمال نزدیک نخواهند شد.

در نظر من تمدن صحیح آن یکی است که بکمال معنوی نوع انسانی خدمت کند و راه آن هم عبارت است از تولید وحدت و محبت و فضیلت هرملتی که این سه حقیقت را در نهاد افراد خود پرورش دهد و در اعمال و اقدامات و افکار خود آنها را نافذ سازد او را يك ملت متمدن توان شمرد و توان گفت که او بطرف کمال انسانی رهسپار است غرض من از وحدت این است که در نظر مرد که خود را انسان مینامد تمام افراد بشر برابر باشد و او همه ابنای جنس خود را برادر خود شمارد و مانند برادر با ایشان رفتار کند. آیا واقعاً هم چنین نیست اگر قبول داریم که همه را يك خالق آفریده و زمین هم مسکن مشترک و طبیعت هم مادر و مربی عمومی نوع بشر است دیگر چرا نباید همدیگر را برادر بشماریم و بریختن خون یکدیگر کمر بندیم. اگر این حقیقت

قبول شود حقیقت دوم که محبت است خود بخود در دلهای افراد انسانی میزاید و تمام زنگهای خصومت و نفرت و تکبر و حقارت را نسبت بیک دیگر از دلهای اقوام و افراد میزداید و ازین دو قوه حقیقت سیم یعنی فضیلت بعمل میآید و هرچه از خس و خاشاک اخلاق ذمیمه مانند ظلم و غارت و خود پرستی و طمع و حسد و غیره باقی مانده باشد همه را می سوزاند و نوع آدمی را بمرحله کمال و بمصطفی سعادتمیرساند و همچنین اگر از فضیلت آغاز کنید بمرحله وحدت میرسید زیرا فضیلت تولید محبت میکند و محبت نیز وحدت و سعادت میزاید.

حالا خودتان تفکر کنید و انصاف دهید از تمدنات کنونی کدام يك باین حقایق خدمت کرده و کدام وسایل را برای از قوه بفعل آوردن اینها اختراع نموده است آیا کاملاً برعکس این راه گرفته و بانتشار و سرایت انواع مظالم و استیلا و نفس پرستی و تزئید فلاکت و مصایب و شداید و قتل و خونریزی و غلبه حرص و شهوت خدمت نموده است

هیچکس انکار نمیتواند کند که تمدنات کنونی جنبه های خوبی هم داشته و نه تنها از حیث تأمین آسایش و تسهیل نقلیات و آبادی بلاد و تزئید ثروت و محصولات و سایر وسایل مادی خدمات بزرگی نشان داده بلکه در عالم علم و معرفت و حریت و صنایع مستظرفه و حقوق و فلسفه و غیره نیز ژنی ها و نابعه های بزرگی بوجود آورده که با آثار جاویدان و با فداکاریها و زحمات خود بسیاری از گوشه های تاریک حیات بشر را روشن ساخته اند و بسیاری از آلام و اکدار زندگانی را تسکین نموده اند اما با وجود این که میتواند ثابت کند که جامعه بشر روی مرفته خوش بخت تر شده و به درجه کمال نزدیکتر آمده است آیا در مقابل این همه

اختراعات و کشفیات علمی و فنی و تسهیلات نقلی و اقتصادی و ترقیات مادی و فکری . مقدار مصایب و آفات امراض و تلفات هم زیاد نشده است ؟ آیا در برابر اینهمه آثار حیرت بخش علمی و فنی ، جنگ جهانگیر گذشته را هم نباید زاده طبیعی همین تمدن شمرد ؟ و آیا همین تمدن با تسلیحات کنونی و فریبهای سیاسی امروزی خود . چنانکه بعضی از متفکرین و محبان بشر حدس میزنند و بلکه یقین دارند : يك قتلگاه تازه برای ملتها حاضر نمیکند ؟

پس اگر غرض اساسی از يك تمدن خوشبخت کردن آدمیزادگان و نزدیک نمودن ایشان بدرجه کمال میباشد آیا تمدنات کنونی باین مقصد خدمت کرده و میکند طبیعی است که نه چه می بینیم که شمار بدبختان و مصیبت زدگان و انتحار کنندگان و گرسنگان و بیکاران و دزدان و دخیلسان و دیوانه شدگان روز بروز بیشتر میشود و آه و فریاد بیچارگان و فقیران در تمام ممالك اروپا و آمریکا بسوی آسمان و خالق جهان بلند است و از ته هزاران دلها گاهی ناله شنیده میشود که گفته شاعر حساس و حقیقت بین ایرانی را بیاد می آورد و انعکاس آنرا در قبه نیلگون سهر تکرار میکند :

«ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت»

بعضی از مدققین احوال روحی و اجتماعی دمل بمحذورات و خطرات آفات تمدن غرب ملتفت شده و در آن زمینه اظهار عقیده کرده اند و چند نفر هم درین باب بسیار بدین بوده و برین تمدن لعنت فرستاده اند . آثارهای اخلاقی و جنائی و تلفات نفوس و غیره این بدینی را تا يك درجه تأیید میکند لیکن این کتاب مساعداً بشرح دادن این عقاید نیست و فقط بچند

اشاره اکتفا باید کرد

«تولستوی» مانند «ژان زاکروسو» میگوید: «برای خوشبخت شدن باید از ریاضیهای تمدن کنونی دست کشید. آیا تمدن چیست؟ ممکن است کسی تلفون داشته باشد و با وجود این وحشی بماند تلفون و راه آهن و الکتریک تولید تمدن نمیکند. تمدن صحیح آنست که مرد بتواند نفس خود را اداره کند و نیکن را از بد جدا سازد. محسنات تمدن صحیح نه در کارهای ظاهری و خارجی بلکه در امور باطنی مرد و در کارهایی که از باطن سر میزند ظهور باید کند» (۱) فیلسوف فرانسوی «ارنست رنان» نیز نوشته است که نیکی کردن و نیکن شدن احتیاج به علم ندارد. حکیم آمریکائی «امرسون» هم چنین میگوید:

«قدرت صنایع و تکنیک که ما اینهمه بآن مباحثات میکنیم آنقدرها اهمیت ندارد که ما بآن می‌دهیم بزرگترین مردان جهان بدون تکنیک هم مرد بزرگ بوده اند. «نیوتون» بی داشتن تلگراف و چراغ گاز و واگنهای بخار و گالوش و کبریت و یا جوهراتر که در دهها تسکین میکند باز مردی بزرگ بوده است و همچنین «شکسپیر» و «آلفرد» و «سیپیون» و «سقراط» بسیاری از حقایق ما را دعوت میکند باینکه خوشبختی را در جاهای عمیق تر باید بجوئیم نه در قوه بخار و در عکاسی و بالون و فن نجوم این آلات و اسباب دارای بعضی خصایص قابل سؤال است یعنی مولد عکس العمل می باشد. اما ماشین و آلات خاصیت تسخیر کردن دارد و مثلاً کارگر ماشین نساجی خودش نیز بمنزله یک قماش تنزل می کند و ماشینست هم ماشین می گردد. اگر ما این

آلات را بکار نبریم آن‌ها مارا بکار می‌برند . . . بمعنای حقیقی . تنها ترقیات معنوی و اخلاقی از کارهای متمایز تمدن شمرده میشود شخصیت آن مرد عبرانی یعنی موسی و آن مرد هندی یعنی بوذا و حکمای هفتگانه یونان و سقراط و «زنون» و طلوع عیسی در میان یهود و وجود حقیقت شناسانی مانند «هوس» و «ساو و نساوولا» و «لوتر» در میان عیسویت جدید همه يك سلسله ظهورات ترقی بخشی هستند که به نژادهای بشر افکار و عقاید تازه آوردند و میزان حیات آن‌ها را بالا بردند در مقابل این قوه‌های قادر و مؤثر آیا چقدر بیمعنی خواهد شد اگر ما از اختراع باروت و صنعت چاپ و قوه بخار و چراغ گاز و کبریت و گالوش دم بزنیم . این‌ها پاره بازیچه و افزارهایی است که بوسیله آنها امنیت و آزادی و آسایش را فراهم میسازیم در صورتیکه خود این‌ها نتایج صحت اخلاقی هیئت جامعه است ، ما البته از این هنرها و صنعت‌ها متشکریم که زندگانی خانگی و خارجی ما را آسان تر و فرح بخش می‌سازند اما باید بدانیم که آن قوه عالی که آتش‌ها (ژنی) را شعله‌ور و تمدن را متمدن می‌سازد عبارت از فضیلت اخلاقی است و بس . بلی این فضیلت اخلاقی است که اگر پرورده شود همه آن چیزهایی را که ما امروز مقدس و مایه شرافت میدانیم عقب خواهد دزد و در سایه خواهد گذاشت مانند يك نور عظیم الکتریک که چراغ نفتی را چون سایه تاریک نشان میدهد»

آری تمدن غرب با اینهمه ترقیات فکری و عملی خود که در نظر اقوام وحشی هریک از آنها يك معجزه شمرده می‌شود آنقدر بسعادت بشر کم خدمت کرده که بعضی‌ها باین عقید افتاده اند که اساساً سعادت با تمدن نمی‌سازد و خوشبختی جز در سایه سادگی و قناعت و ترك دنیا ممکن

نیست. صفحات این کتاب اجازه نمیدهد که درین موضوع عقاید منفکرین را شرح دهیم ولی همینقدر میگوییم که اگر يك آمار بین المللی ترتیب داده شود و آنهاس خوشبخت و بدبخت ممالك را بشمارند یقیناً نسبت بعدد نفوس مقدار بدبختان ممالك غرب بیشتر خواهد شد درینصورت معرفت نفس و شناختن قانون تکامل برای احراز خوشبختی کافی نیست بلکه باید اولاً میان ترقی و تمدن فرق گذاشت و ثانیاً ترقی و تمدن را خادم تکامل و سعادت قرار داد چنانکه در فصل آینده شرح خواهم داد و گرنه تمدنی که در آغوش وی ملیونها افراد بشر بمنزله اسیر افتاده و کرورها خانواده دوچار سفالت گردد و حس محبت فامیلی و وظایف مادری از میان برود و شیطن نفس و شهوت و حرص و طمع کوس لمن الملکی زند هرگز ضامن سعادت نتواند شد.

در شماره ۱۲ مجله «علم فکر» (۱) که در انگلستان منتشر میشود مؤسس آن مستر «هانری توماس هامبلین» در زیر عنوان عیسی و یک دنیای دیوانه چنین مینویسد:

«ما در یکدنیای دیوانه و در میان یک محیط دیوانه زندگی میکنیم دنیا دیوانه و زمان هم دیوانه شده و هرچیز از شیرازه خود بیرون آمده است زیرا عیسی فقط اسم بالامسمی گشته و عیسویت عبارت از یک تصویر شده که در اطراف آن پاره مسائل و نظریات قفیه یافته میشود. دنیا از روی اقوال غیبهگویان و حتی سیاسیون خودمان، رو بطرف یک جنگ تازه میروود و علت آن هم این است که ماها نمیخواهیم حرفهای عیسی را پیروی کنیم و بصحبت کردن از آنها قناعت مینمائیم»

«اگر مجادله لفظی دنیا را نجات میداد خیلی وقت پیش ازین نجات

داده بود و اگر علم فقه و عقاید دینی دنیا را نجات می بخشید یقیناً تا حال که هزار و نهصد سال از زمان عیسی گذشته است نجات بخشیده بود در صورتیکه عیسی تعلیماتی بدینا آورد که اگر آنها را پیروی میکردند، انسانها از بالای جنگ و خصومت و حرص استیلا میرهاند و همه مصایب هم از جهان رخت برمی بست. فقط معدودی پیروی از وی کردند و آنها را مردم دیوانه شمردند. امروز هم اگر کسی آن حرفها را تعقیب و تعلیم کند او را مستحق انداختن بمریضخانه دیوانگان می شمارند. حرف زدن و فکر نمودن بروفق تعلیماتیکه عیسی در بالای کوه داده بود طوری در نظر مردم کنونی غریب و خارق العاده شده که هر کس این کار را کند او را متهم باختلال شعور میسازند...»

عنوان این مقاله را نویسنده آن از عنوان يك كتاب برداشته که یکی از رهبانان انگلیسی مستر «والتر وین» بتازگی منتشر ساخته و در آن مینویسد که از روی تفسیر آیات انجیل چنین برمی آید که در سال ۱۹۲۸ یک جنگ تازه ظهور خواهد کرد صاحب مقاله هم علاوه میکند که اگر ملت ها از کرده خود پشیمان شده و افکار خود را عوض کنند ازین بالای عظیم جلوگیری تواند شد، بعقیده من اگر جنگی هم پیش نیاید اثرات و خیمه اوضاع کنونی کمتر از نتایج یک جنگ نیست.

البته خواهید پرسید که پس چاره چیست. من با این اظهارات خود نمیخواهم بگویم که باید دست از هر گونه ترقی کشید و بر زندگانی چند هزار سال پیش برگشت و مانند جغدها در بیغوله ها و خرابه ها مسکن گزید و این تمدن را با همه آثار خود نابود ساخت. نه بلکه میخواهم بگویم که باید راه تکامل را پیدا کرد و میزان اعتدال را بدست آورد

یعنی هرگز جلوترقیات فکری و فنی و مادی را نباید گرفت بلکه آنها را در راه سعادت و کمال بشر بکار برده و باین مقصد مقدس آنها را بوجود آورد. این راه هر قدر سخت و دور و محال بنظر بیاید چاره چاره جزیمودن آن نیست زیرا که سعادت و کمال منحصر به پیروی این شاهراه است و پس .

برای اینکار باید اولاً اساس تعلیم و تربیت را در روی نوع خواهی قرارداد و حقایق سه گانه کمال را که در بالا ذکر کردم یعنی وحدت و محبت و فضیلت را شرط اساسی تعلیم و تربیت نژاد نو ساخت تا افراد نسل جدید در آغوش این محیط روح پرور نشو و نما بیابند و اقلاً زمام داران و سیاستمداران نسل آینده با این افکار جدید و روح پرور تربیت شوند و میان ترقی و تمدن صحیح فرق لازم گذاشته افراد نوع و ملت خود را در جاده ترقی و تمدن صحیح سیر دهند . و ثانیاً ارباب اختراعات و کشفیات و همه انجمنها و فرقه ها و محفلها و متفکرین و علما و بخصوص مطبوعات ملل این حقایق را محور اعمال و هدف آمل خود سازند تا بتدریج حسیات و افکار مردم عوض شود و زمام مقدرات بشر بطرف کمال برگردد مقصود من از تمدن صحیح این است که از یکطرف دست از ترقی دادن علوم و فنون و سعی و عمل با آن سرعت و شدت که مردم حالا معتاد شده اند نکشند ولی از طرف دیگر در پشت سر هر عمل و هر اقدام و هر اختراع و هر فکر يك روح معنوی و يك ایده آل اخلاقی جا دهند و چنانکه گفتم وحدت و محبت و فضیلت را محور افکار و اقوال و اعمال خود سازند زیرا رسیدن بدرجۀ کمال و بآستان خوشبختی جز ازینراه ممکن نیست .

گفتار چهارم تکامل و اعتدال

«ما که در آغوش زمان زیست میکنیم باید بازمان
هم پیش برویم و گرنه او ما را بزور میکشد و میبرد
خوشبخت آن کسی است که به اختیار خود بسوی کمال
پیش میرود.» (ای. گ. هردر)

«اعتدال همیشه ریشه شادیهای حسی خواهد ماند
از زاینده لذت و روح زندگانیست.» (ف. ل. یان
ضرورت ترین فضیلتها هو چیراست : اعتدال و
فطانت . بدون آنها هر اقدام بی نتیجه میماند و ثمره
سخت ترین کوششها ضایع میشود.» (شیلر)

ازین بیانات و حقیقت ها ثابت شد که سعادت در زیر سر اعتدال
است و مرد عاقل باید حق روح و حق جسم خود را ادا نماید و بتغذیه
تقویت هردو بکوشد ولی يك نکته اساسی را فراموش نکند و آن این
است که روح باقی و اصل است و جسم فانی و فرع پس بیشتر از جسم
بروح باید پردازد و احتیاجات او را رفع کند و آمل او را بجا بیاورد
چونکه تنها باین وسیله میتواند يك خوشبختی جاودانی تحصیل نماید
چون جسم ما فانی است آمل و لذایذ او نیز فانی و موقتی است و لهذا
سعادتیکه از آن حاصل میشود مجبورا آنهم موقتی و فانی خواهد شد
لیکن سعادت روحانی و معنوی اینطور نیست چونکه آن در آغوش گرم
روح جاویدان بوجود میآید و مانند او میتواند ابدی و خدائی باشد .

برای صعود بمدارج کمال ، روح حقیقی و جاودانی ما جز این
بدن و قوای او که نفس حیوانی و نفس ناطقه هم جزو آن است اسبی

دیگر ندارد و ناچار باید اینها را بکار بریم از این سبب، افعال و یا محو کردن جسم و کشتن نفس، غلط و اشتباه است. جسم را باید پالک و قوی نگاه داشت و نفس را بجای کشش، خادم و مطیع روح باید قرارداد لیکن باز تکرار میکنم که بیش از يك آلت در دست روح که انسان حقیقی اوست نباید بجسم قیمت و اهمیت بدهیم. بنابراین من نه عقیده ریاضت پیشگان و بیکاران و مرده دلان را تصدیق و قبول میکنم و نه رفتار نفس پرستان و هوسرانان را که اسیر پنجه نفس حیوانی شده ابدار و زنه برای تجلی اشعه روح باز نمیگذارند این هر دو صفت برخلاف قانون تکامل است زیرا در وجود مرد مرتاض تارك دنیا روح او وسیله ای برای فعالیت و ابراز اراده خود و برای جمع آوری تجربیات پیدا نمیکند و اگر واقعاً این جسم عنصری بیلزوم بود روح جاودانی اصلاً با هر ربانی باو داخل نمی شد و اساساً این دنیای ما با اینهمه آثار طبیعت و تظاهرات خلقت کسوت آفرینش نمی پوشید. اما در جسم مرد نفس پرست، روح جاودانی حبس میشود و از بوی گنده و وسها و شهوات حیوانی طوری متأدی میگردد که رغبت بجلوه کردن نمی کند و با نفرت و اکراه در آن بدن مسکن می گزیند و آنرا زندان می شمارد و بندرت رهنمایی و تجلی مینماید این است که ازین قیل اشخاص که شبها و روزهای خود را در پی تسکین شهوات حیوانی و در زیر فشار طمع و حرص شهرت و سیر کردن شکم و نفس شریر خود بسر می برند و شرایط انسانیت و اخلاق فاضله را فراموش و متروک میگذارند اعمال شریفه انسانی سر می زند و انوار روحانی نمی درخشد. اینگونه مردم نه تنها خود را بدرجه حیوانیت میانداز

و روح خود را گرسنه میگذارند بلکه مانع ترقی هزاران نفوس دیگر نیز میشوند چونکه بامجالست و کارهای خود اخلاق مذموم خود را انتشار و سرایت میدهند و محیط خود را آلوده و کثیف میسازند.

برای ایضاح عقیده خود و تعیین رابطه حقیقی میان روح و جسم باز قسمتی از مکالمه «سقراط» و «آلکیبیاد» را در باره این موضوع ترجمه میکنم :

سقراط — پس آنکه ما را بشناختن نفس خود مان امر می کند مقصودش شناختن روح ماست «آلکیبیاد» - من هم چنین میدانم - پس کسی که بدن خود را می شناسد که متعلق باو و مال او است - بلی چنین است - درین صورت يك طبیب بمحض طبابت خودش را نمی شناسد و يك استاد ورزش از این حیث که استاد است نفس خود را نمی شناسد - بلی نمی شناسد - پس بطریق اولی برزگران و سایر پیشه‌وران بیشتر از همه از شناختن خود دورند و برآستی ایشان حتی آن چیز را هم که مال آنهاست نمی شناسند و حرفت ایشان آنرا ابچیزهائی علاقه دار کرده که بیش از پیش از آن چیزیکه تعلق بایشان دارد دور مانده اند زیرا از بدن خودشان فقط آن قدر میدانند که بکار آنها مفید و لازم است - همه اینها راست است - اگر حکمت در شناختن راست است پس هیچکدام از ایشان بواسطه حرفت خود حکیم نیست - منهم در عقیده تو هستم - پس بدینجهت است که اینهمه حرفتها برای يك مرد آزاد شایسته تتبع نمی باشد - این یقین است - حالا برای برگشتن بموضوع خود میگویم هر کس که از بدن خود مواظبت میکند مواظبت از چیزی میکند که مال اوست نه خود او - من هم درین رأی هستم - پس هر شخصی که ثروت را دوست دارد در حقیقت نه خود

را دوست دارد و نه چیز را که متعلق باوست بلکه چیز را دوست دارد که از چیز متعلق بخود هم دور است - من هم بنظر من چنین می آید - پس کسی که خودش را با ثروتها مشغول میدارد نمی توان گفت که بکارهای خاص خود می پردازد - قطعاً چنین است

باز سقراط می گوید که روح آمر بدن است و او امر خود را بوسیله عقل اجرا میکنند و این عقل جزوی است از روح و از جانب خداست و قتی که در آئینه این عقل ، يك جوهر خدائی یعنی جمال الهی و حکمت او را تماشا کردیم آنوقت کاملاً خود را خواهیم شناخت .

پس برای اجرای امر الهی و برای حکمرانی بطبیعت و برای پیمودن مراحل تکامل با سرعت کافی ، پس از شناختن نفس و جسم و روح خویش و پس از واقف شدن با حکام ترقی و تمدن و تکالیف خود ، رعایت درجه اعتدال نخستین شرط و وظیفه هر مرد عاقلی است چنانکه من بارها این نکته را در نوشته های خود ذکر و تکرار کرده و همیشه گفته ام باید فضیلت را با معرفت ، علم با دین و جسم را با روح و ماده را با قوه آشتی و الفت بدهیم تا بتوانیم موافق مشیت الهی رفتار و کسب يك سعادت پایدار کرده باشیم .

فلسفه توحید که در مقدمه جلد دوم کتاب راه نو شرح داده ام مبنی بر این حقایق است و مخصوصاً برای ملت ایران و نژاد نو که در آغاز يك دوره جدید ایستاده و درهای تمدن و ترقی اروپا را بروی خود باز کرده است فهمیدن و عمل کردن این فلسفه واجب است و تنها باینوسیله می تواند از یکطرف همه استعداد ها و خصایص فطری و نژادی خود را بکار برد و بروز دهد و از طرف دیگر هم يك تمدن خاص که معنویت و

ایده آل شریفی در بر داشته باشد نایل و سرمشق اقوام جهان گردد .
نگهداری میزان اعتدال در پرورش روح و جسم بسته بحفظ صحت
بدن و روح است که مرد دانا و عاقل باید هیچکدام ازین دو وظیفه اساسی
را ترك و یا اهمال نکند . من شرایط مهم این وظیفه اصلی را در اینجا
یاد آوری میکنم .

۱ - حفظ الصحه بدن : درینخصوص احتیاج بشرح ندارم چونکه
شرایط حفظ الصحه بدنی را در کتب مخصوص بتفصیل نوشته اند و هر
کس لامحاله اینقدر هوش و اراده باید داشته باشد که زندگانی خود را
موافق شرایط حفظ الصحه بسازد . باوجود این باید گوشزد کنیم که روز
بروز مضرات گوشت خوراکی و مسکرات و دخانیات ثابت تر میشود
و اطبای جدید که غالباً طرفدار زندگانی و تداوی طبیعی هستند بکلی
برضد گوشت خوراکی رأی میدهند گو که اساساً گوشت خوراکی انسان
بکلی مخالف طبیعت و یادگار دوره حیوانیت ارست و علاوه برین
بسیار ضررهای اخلاقی دارد چونکه جنبه حیوانیت را در مردم تقویت
میکند و ازین جهت جنایتها و قتلها و فتنه ها و فسادها این همه شیوع
پیدا می نماید .

زندگانی مردمان کنونی بقدری دور از عقل و اعتدال میباشد که
میتوان گفت اکثریت آنها پرستش شکم و عبادت بدن میکنند و نه تنها
اغلب مردم خبر ندارند که يك روح جاودانی در آنها مسکن دارد بلکه
آنها نمی دانند که روح آنها هم پرورش و غذا لازم دارد . ازین حیث بیشتر اهل این زمان فرقی با حیوانات ندارند
و تمام کوشش و تقای بی تابانه خود را منحصر بسیر کردن شکم و
تسکین شهوات حیوانی خود میکنند و مانند جانوران در سر همین شکم

و شهوت بجان همدیگر می افتند و خون همدیگر را می خورند و بلکه از جانورانهم بدتر میباشند چونکه اینها فقط در حین ضرورت و بقدر احتیاج روزانه خود بشکار طعمه می پردازند ولی مردم این عصر فقط بهوای نفس و برای سالها و قرنهای آتیه جمع ذخیره و زخارف میکنند و بدون ضرورت قطعی همدیگر را پاره کرده و خون یکدیگر را میریزند و ازینقرار در افراط هم افراط میکنند . مکالمه حکیم الهی سقراط را در باره خوراک و پوشاک ذیلاً ترجمه میکنیم تا به بینید میان عقاید فلسفی آن حکیم و افکار مردم امروزی که خود را متمدن می شمارند چه فرق بزرگی موجود است .

روزی «آنیفون» بسقراط گفت : من خیال میکردم که تعلیم کنندگان فلسفه بیشتر از مردم دیگر خوشبخت میباشند اما بنظر من میآید که تو از فلسفه خود بهره معکوس میبری . باین ترتیب که تو زندگی می کنی اگر يك غلام از طرف ارباب خود مثل تو پرورده میشد پیش او نهی مانند . خوراکیهای خشن و مشروبات ناگوار تراخرسند میسازد علاوه بر اینکه تو بك بالتوی بی پیری داری که تابستان و زمستان آنرا بکار میبری تو نه يك کفش بلندداری و نه يك قبا (تونیک) . بیش از همه اینها پولی را که بتو می بخشند رد می کنی با اینکه این پول تو را مساعدت میکرد که با خوشی و آسودگی زندگی کنی . در همه صنعتها شاگردان پیروی از استاد خود میکنند و اگر اشخاصی که پیش تو میآیند تو را سرمشق خود سازند یقین بدان که از تو بدبختی یاد خواهند گرفت .

سقراط - آنیفون . بنظر من چنین میرسد که تو خیال میکنی من بفلاکت زندگی می کنم و یقین دارم که تو مردن را باین زندگانی من

ترجیح میدهی . حالا بین چه چیز سختی در زندگانی من پیدا میکنی
اولا مردمانیکه پول میگیرند مجبورند شرایطی را که لازمه آن پول است
بجا بیاورند اما من که چیزی نمیگیرم هیچوقت مجبور نیستم یا کسانی که
خوش ندارم صحبت کنم . تو خوراکیهای مرا تحقیر میکنی آیا آنها بقدر
غذاهای تو صحتی نیستند و کمتر مغذی هستند و آیا پیدا کردن آنها
سخت تر است و یا بسیار نادر و گران میباشد . و یا آنکه آن غذاها که
برای تو حاضر میکنند در دهان تو لذیذ تر است از غذاهای من در دهان
من . آیا نمیدانی که با داشتن اشتهای کامل احتیاج بلطافت غذا نیست و
هر که برای رفع تشنگی آب بخورد اصلاً خیال مشروب را که خود ندارد
نمیکند اما رختها تو میدانی که آنها را برای حفظ کردن خود از سرما
و گرما عوض میکند و کفشها را برای این می پوشند که در راه رفتن پاها
زخم نشود . تو میدانی که طبیعتاً بدن ضعیفی دارند بوسیله ورزش
دائمی قوی میشوند و آنها که قوی هستند در نتیجه اهمال ورزش ضعیف
میگردند و زود خسته میشوند تو خیال میکنی که من پس از عادت
دادن بدن خودم باین محرومیا بقدر تو که با این کار مشغول نشده تاب
مقاومت نخواهم داشت . آیا چرا من اسیر زن و خواب و شهوت نشده ام
باین جهت که من بسی حظوظ دیگر می شناسم که نه تنها موقتی نیستند
بلکه لذایذ دائمی برای من تامین میکند تجمل و تعیش برای من چیزی است
که در نظر تو تولید سعادت می کند اما من تصور میکنم که چون تنها خداوند
است که بی نیاز از هر چیز میباشد پس هر که کمتر احتیاج دارد یقیناً
بخدا نزدیکتر است و چون هیچ چیز بقدر خدا کامل نیست پس کسی که
بخدا نزدیکتر شد بدرجه کمال هم نزدیکتر میباشد .»

۲ - حفظ الصحه روح : وقتی که از صحت روح صحبت میکنیم غرض

مانفس ناطقه است نه روح جاودانی که شعاعی از هشیته الهی است و او را حال صحت و مرضی تصور نتوان کرد. خود نفس ناطقه نیز که حامل و منبع قوای عقلی و فکری است پرتوی میباید از همان روح جاویدان و چون امروز گفتم ثابت شده که قوای روحی بیش از آنچه تصور میشود در صحت مزاج و بدن تأثیر بسیار عظیم دارد لهذا بی فایده نیست که از شرایط حفظ الصحه روحی و یا عقلی نیز جداگانه بحث شود. درین موضوع هم کتابهای زیاد و بسیار مفید درین اواخر منتشر کرده اند و حتی تداوی روحی یکی از شعبات مهم فن طب گردیده است و در قرون آتی، پیش از پیش نفوذ و شیوع پیدا خواهد کرد و آن کلام حکیمانه را که گفته «عقل سالم در بدن سالم می باشد» معکوس ساخته خواهند گفت «بدن سالم در عقل سالم» زیرا اطباء متجدد ثابت کرده اند که در صدی نود از امراض منشاء آنها در ضعف عقل و فکر و سایر قوای روحی است و تداوی آنها هم بوسیله تقویت همان قوا ممکن است.

من در اینجا بجهت عدم گنجایش این اوراق، فقط بعنوان یاد داشت شرایط اساسی صحت روحی و یا فکری را ذکر میکنم و آنها را متقسم بوسایل حظوظ قلبی و حظوظ عقلی میسازم ولی اینرا قبلاً باید بگویم که این تقسیم من ظاهری است و گرنه از چیزهایی که مایه حظ قلب است عقل ما هم بهره میبرد و از لذا ید عقلی ما قلب ما نیز مسرور و محظوظ می شود.

۱- وسایل حظوظ قلبی : بوسیله اشتغال با صنایع مستظرفه از قبیل شعر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و پیکر سازی و معماری و ورزش و نمایش و غیره احساسات لطیفه و بدیعه را در قلب خود بیدار و تربیت

می توانیم کنیم و اینها کم کم جای احساسات سفلی را میگیرند و حظوظ روح پرور برای ما آماده میسازند که زنگ اکتدار آلام و سیاهی ایام و دقایق تاریک زندگانی را از لوح دل ما میزدایند و ما را بیک جهان روشن و لطیف رهنمائی میکند .

۲ - وسایل حظوظ عقلی : کسب علم و معرفت ، تماشای عالم طبیعت ، تفکر در آفاق و انفس ، مطالعه کتب و آثار نیک ، مصاحبت با دوستان صمیمی با فضیلت ، مشافرت در اقطار و اقصا ، پیروی از فضایل اخلاقی و پروردن فکرهای علوی و قوی ، وسایلی است که هر کس به آنها عمل کند بیک حظ روحانی و جاویدان احساس خواهد کرد و همیشه زنده دل و سالم خواهد ماند . مخصوصاً در فضایل اخلاقی ، عفو و اغماض از خطای بدکاران ، نیک بینی و خیرخواهی در بساط دیگران و حس استقلال و آزادگی از عالی ترین حظوظ روحانی است . (۱)

اگر نگاهی بساعات عمر گذشته خودتان بیندازید خواهید دریافت که شیرین ترین و الهی ترین دقایق زندگانی شما آنها بوده است که در آغوش یکی ازین حظوظ عقلی و قلبی غنوده و از عوالم سفلی بی خبر بوده اید ! آیا چه سعادت و چه علوبتی بهتر و بالاتر ازین تصور کرد ؟ برای تکمیل این مبحث لازم می بینیم که خلاصه فلسفه «فیثاغورث» حکیم را که مسلک اعتدال را تعلیم مینموده و یکی از پیروان وی «لیزیس» نام افکار او را در زیر عنوان «اشعار زرین» جمع کرده است در اینجا ترجمه کنیم . این اشعار را که روح فلسفه فیثاغورث میباشد «هیپروکلِس» یونانی تفسیر نموده و از روی آنها به زبانهای اروپائی ترجمه کرده اند

(۱) بعدول صفات و اندرزها در جلد سوم «راه نو» مراجعه کنید .

من اینهارا از کتابیکه «فابر دولیو» عضو آکادمی فرانسه نوشته و در آن با يك مقدمه بسیار مطول ترجمه منشور اشعار و تفسیر مذکور را شرح داده است ترجمه میکنم. (۱) مومی الیه می نویسد :

«قدما عادت داشتند که هر چیز را که زیبا و خالی از عیب میدیدند تشبیه بذکر میکردند چنانکه باعصر زرین عصر فضایل اخلاقی و خوشبختی را منظور داشتند. با «اشعار زرین» هم اشعار را در نظر میگرفتند که حاوی پاکترین عقاید بود این اشعار را که به فیثاغورث نسبت میدادند نه ازین حیث بود که خیال میکردند این فیلسوف خود آنها را نوشته است بلکه ازین جهت بود که یقین میدانستند که آن شاگرد که آنها را تألیف نموده بطور ضحیح و کامل عقاید استاد خود را در آنها گنجانده و آنها را مبنی بر کلمات و جملیکه از دهان آن فیلسوف شنیده ساخته است این شاگرد «لیریس» نامیده میشود و از حیث وسعت اطلاعات و مخصوصاً بجهت علاقه صمیمی که بتعلیمات استاد خود داشته شایسته تمجید و توصیه میباشد.

«پس از مرگ فیثاغورث همینکه دشمنان وی موقتاً غالب آمده در شهر «کروتون» و «مزاپون» عده کثیری از پیروان او را بقتل رسانیدند چنانکه بعضی ها در زیر خاکستر مدرسه فیثاغورث که آن را آتش زده بودند ماندند و برخی هم در معبد «موز» ها از گرسنگی جان دادند، خوشبختانه «لیریس» ازین مهالك جان بدر برد و یونان آمد تا در آنجا تعلیمات استاد خود را منتشر سازد. چون عقاید فیلسوف را سوء تأویل و متهم مینمودند لازم دید که دستور نامه از اصول اخلاقی و قواعد عمده حکمت عملی استاد خود ترتیب دهد: این اشعار زرین،

محصول این فکر بود و یگانه متروکاتی است که بطور صاف و دست نخورده از افکار آن حکیم بزرگ عهد قدیم پیادگار مانده است.

«هیهروکلس» که متن این اشعار را بایک تفسیر کالی برای ما محفوظ داشته‌ها را تأمین میکند که آنها چنانکه شاید تصور شود حاوی احساسات يك مرد عادی نیست بلکه دارای ریشه عقاید همه انجمنها و تأسیسات فیثاغورثی است. و نیز علاوه میکند که در آن ایام قانونی بوده است که امر مینموده تا هر کس در حین برخاستن از خواب و در وقت خوابیدن بدهد این اشعار را بعنوان «معجزات دارالعلم فیثاغورث» برای او بخوانند از اغلب آثار «سیسرون» و «هوراس» و «سنهک» هم ظاهر می شود که در عهد ایشان این قانون کاملاً مجری میشده است. حتی ما بموجب شهادت جالینوس که در کتاب خود موسوم به «شناختن و مداوا کردن امراض روحی» اشاره کرده میدانیم که خود این حکیم هر صبح و شام این اشعار زرین را میخوانده و پس از خواندن از حفظ تکرار میکرد است.

اینرا هم باید بگویم که «لیزیس» از پرتو تألیف این اشعار شهرت کامل در یونان احرار کرد بطوریکه در آنجا معلم و دوست «آیا مینوتداس» گردید. اینکه «لیزیس» اسم خود را روی این اشعار نگذاشت جهتش این بود که در عهد او هنوز آن عادت جاری بود که مردم با فکر اهمیت میدادند نه با شخص و باین سبب با فلسفه فیثاغورث سر و کار داشتند نه با هنرمندی «لیزیس» که آن فلسفه را منتشر میساخت شاگردان يك مرد بزرگ نام دیگری جز نام اسناد خود نداشتند و تمام آثار ایشان منسوب باو میشد. ذکر همین نکته بسیار اهمیت دارد چه این مسئله را

حل میکند که چگونه مردم در هند «و بازار» را در مصر «هرمس» و در یونان «اورفه نوپس» را صاحب آتقدر تألیفات میدانند که عمر چند نفر برای خواندن آنها هم کفایت نمیکند.

«لیریس» اشعار خود را با اییات ذیل بعنوان مقدمه شروع میکند «در باره خدایان نافانی آئین مخصوص را بجای یاور و سپس ایمان خود را نگهدار. نام قهرمانان نیکوکار و ارواح نیمه خدایان بحرمت یاد کن».

در اینجا لازم میدانم که بگویم اولاً در آن عهد که یونانیان بوجود خدایان متعدد قائل بودند و تعصب زیاد در آن باب داشتند و پس از قتل طرفداران فیتاغورث اصلاً عقاید فلسفی آن حکیم را بدعت می شمردند «لیریس» ناچار بود که اشعار را با چنین مقدمه شروع کند و ثانیاً بر حسب تعالیم فیتاغورث که همه مبنی بر اعتدال در هر چیز بود این خود حکمت محض و موافق عقیده آن حکیم بود که پیروان او بایستی عقاید موجوده عهد خود را هر چه باشد حرمت کنند و مراسم و آئین معمولی را بجا بیاورند و ضمناً اعتقاد و ایمان فلسفی خود را هم نگاهدارند ولی نه از روی ریا و تقیه بلکه فقط از روی آزادی متقابل عقیده و فکر.

حالا بترجمه نثری اشعار زرین می پردازم و هر جمله و یا فکر حکیمانه را در زیر نمره میگذارم تا از هم جدا بماند و فهم آنها آسان شود. من خواهم کوشید که آنها را تحت اللفظ ترجمه کنم ولیکن اگر یکی از ادبای فاضل و حقیقت دوست کنونی ایران اینها را برشته نظم کند خدمت بزرگی بحکمت و ادبیات زبان فارسی کرده خواهد شد.

(۱ - تزکیه نفس)

۱ - در فرزندی خوب - در برادری درست - در شوهری با ملاحظت و در پدری نیکو باش .

۲ - کسی را بدوستی خود برگزین که دوستدار فضیلت است به پندهای شیرین او عمل کن و بازندگانی او خودت را تربیت نما و برای يك خطای سبك او را هرگز ترك مكن تا آنقدر که از دستت بر آید زیرا يك قانون سخت . قدرت را با ضرورت همراه ساخته است (۱)

۳ - با وجود این آن قدرت را بتوداده اند که با هوسهای دیوانه خود بیچنگی و آنها را مغلوب سازی . پس رام کردن آنها را یاد گیر .

۴ - قانع کار کن و پاکدامن باش و از غضب پرهیز .
۵ - نه در میان مردم و نه در پنهانی هرگز کار بد مکن و مخصوصاً خودت احترام خودت را نگاهدار .

۶ - هیچوقت پیش از فکر کردن حرف مزین و کاری را انجام مده
۷ - درستکار باش .

۸ - بیاد آور که يك قوه قاهره مردن را امر میکند و اموال و افتخارهایی که با آسانی کسب شده با آسانی هم از دست میرود .

۹ - اما دردهایی را که تقدیر با خود میآورد بخوبی بسنج و آنها را تحمل کن و بکوش تا هر قدر میتوانی آنها را تسکین ده و خدایان عاقلان را بدست ظالمان نسپرده اند .

(۱) مقصودش این است که روح ما بر حسب بقای خود قادر و فاعل مختار است ولی بجهت تعلق ببدن که چیز فانی است مجبور به تبعیت از قانون ضرورت یعنی تقدیر میباشد . این عقیده کهن مصر قدیم نیز بوده منشاء فلسف جبر و قدر را نشان میدهد .

۱۰ - مانند حقیقت خطا نیز برای خود هواخواهانی دارد . مرد

فیاسوف هرچیز را با احتیاط تصدیق و یا توییح میکند و اگر خطا غالب آمد او خودش را بکنار میکشد و منتظر میشود .

۱۱ گوش کن و حرفهای مرا بخوبی در دل خود حاکم نما چشم

و گوش خودت را به ظنیات بسته نگاهداری : از تقلید دیگران بترس و باقوه خودت فکر کن : مشورت و مذاکره نمائولی آزادانه تصمیم بگیر .

۱۲ - بگذار دیوانگان بدون مقصد و بدون علت حرکت کنند

۱۳ - تو در آینه حال ، جمال استقبال را تماشا باید کنی .

۱۴ - چیزی را که نمیدانی هرگز توانستن آنرا ادعا مکن .

۱۵ علم بیاموز هرچیز با استقامت و زمان اکتساب میشود .

۱۶ - بصحت خود مواظبت کن . با اعتدال بیدن خود غذا و پرورش

خود استراحت بده .

۱۷ - از مواظبت بی اندازه زیاد ویایی اندازه کم باید پرهیزی زیرا

در هردو این افراط ها ، هوس علاقمند است .

۱۸ - اسراف و خسیسی نیز همان نتایج را دارد .

۱۹ - در هرچیز حد میانه خوب و درست را برگزین .

۴ - تکمیل نفس

۲۰ - از آن دم که بیدار شدی بآرامی تدقیق کن و بین چه کارها

هنوز مانده است که باید انجام دهی .

۲۱ - هرگز خواب مزگان تو را نه بزد پیش ازینکه از خود پرسی : آنچه

چیز را فراموش کرده ام و چه چیز را بجا آورده ام . اگر آنچه کرده

بد بوده پس دیگر از آن پرهیز و اگر خوب بوده در آن پافشاری نما .

۲۲ - پندهای مرا خوب بذائقه بسیار ، اینها را دوست دار و همه

اینها را پیروی کن : آنها تو را بفضایل خدائی و هنمائی خواهند کرد

۲۳ - من قسم میدهم بآنکه در دلهای ما سه گانه مقدس که علامت

پاك و عظیم و متبع طبیعت و مثال خدایان است حاك کرده است . (۱)

۲۴ - اما پیش از هر چیز روح تو ، با دای وظیفه خود ، باید با حرارت

دل باین خدایان مناجات کند زیرا یاریهای آنان تنها میتواند اعمالی را که شروع کرده بانجام برساند .

۲۵ - همینکه بوسیله آنان صاحب معرفت شدی هیچ چیز تو را فریب

نخواهد داد ، تو پی بجوهر همه موجودات مختلف خواهی برد و اساس و سرانجام کل را خواهی شناخت .

۲۶ - تو اگر خدا بخواهد خواهی دانست که طبیعت که در هر چیز

یکی است در هر مکان ، هم همان است ، بدینقرار تو به حقوق حقیقی خود آشنا خواهی شد و دل تو خود را از هوسهای پیوده تغذیه ، نخواهد کرد

۲۷ - تو خواهی دید که آن مصایب که دلهای مردم را پاره میکند میوه

(۱) مقصود از سه گانه مقدس سه قوه است که در وجود انسان جا دارد

۱ - قوه احساس که مخصوص بدن است ۲ - قوه ادراک که مخصوص نفس ناطقه است

۳ - قوه امر که مخصوص روح است . قوه اول شعور حیوانی را می پرورد و

قوه دوم شعور انسانی را و قوه سیم عقل را شعور حیوانی را که در درجه پائین است در حال انفعال و مطاوعت است و عقل که درجه بالا و سیم است فعال

و نافذ است و شعور انسانی که در وسط است بیطرف (یعنی گاهی تابع شعور

حیوانی و گاهی تابع عقل) . قوه احساس حیات را درك میکند و قوه ادراک

افکار را و قوه امر از میان آنها برمیگزیند . (از تفسیر فایر دو لیوه)

انتخاب خودشان است و این بدبختان نعمتهائی را که منبع آنها در خودشان است در جاهای دور از خود میجویند .

۲۸ - کمتری از مردم راه خوشبخت شدن را میشناسند باز بچه هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش امواج متخالف گشته در روی دریائی که ساحل ندارد چرخ می زنند و مانند کوران در مقابل طوفان نه مطاوعت میتوانند و نه مقاومت .

۲۹ - ای خدا ! تو آنها را با باز کردن چشمهایشان نجات خواهی داد :

۳۰ - لیکن نه ! این دردست خود انسانهاست که خطرات میزدهند و حقیقت را به بینند زیرا نژاد خدائی است .

۳۱ - طبیعت بایشان خدمت میکند .

۳۲ - توای مرد عاقل وای مرد بختیار که بآن طبیعت نفوذ کرده در ساحل نجات تنفس کن :

۳۳ - اما این اواخر مرا بجا آرواز چیزهائی که روح تو بایداز آن بترسد پرهیز . آنها را خوب تمیز ده و عقل خود را بگذار در بدن تو حکمران شود : تا اینکه خودت را به فضای ائیر درخشان بلند کنی و در آغوش زندگانی جاوید تو نیز يك خدا بشوی ،

گفتار پنجم

اراده و متانت

«در هر کار، شرط اساسی داشتن يك اراده قوی است یا يك متانت بزرگ شرطهای دیگر چندان اهمیت ندارد.»

(کوته)

«اگر حرفهای تو را اراده و عمل تعاقب نکند پس از کجا میتوان قیمت و قدرت تو را شناخت دوست عزیز من همیشه اینطور بوده و بازم اینطور خواهد ماند.» بیقدرتی برای خود قانونی دارد اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد.»

(شیلر)

زندگانی بازار داد و ستد است و روحها بازرگان و جسمها سرمایه اوست. چنانکه سرمایه در دست بازرگانان جز واسطه و اسباب چیز دیگر نیست هم چنین بدن ما هم برای روح ما فقط يك آلت تجربه و وسیله اظهار قدرت میباشد و چنانکه بازرگانان بحفظ سرمایه و بتزئید آن جهد میکنند ما هم موظفیم که بحفظ صحت بدن و بتربیت و بتقویت آن بکوشیم تا روزیکه ما این حقیقت را فراموش نکرده ایم و همه اعمال و حرکات خود را مخالف آمال و مقاصد روح خود قرار نداده ایم همیشه از خوشبختی و تندرستی و شادی کامیاب خواهیم شد. روحها بوسیله عقل که فروغی است از وی راهبر که در دوره زندگانی باید پیمائیم بما نشان میدهد. اگر ما این عقلا خودمان نداشته باشیم اهیت ندارد

و سلب مسئولیت از ما نمیکند زیرا عقلا در جهان بسیار بوده و هستند و ما می توانیم ایشان را سرمشق و پیشوای خود قرار دهیم و همین قدر عقل داشته باشیم برای ما کافی است.

روح ما برای اینکه اوامر او را بجا بیاوریم و احکام عقل را اجرا کنیم قدرتی دیگر هم بما بخشیده که آنرا قوه اراده مینامند. قوه اراده منبع جرئت و متانت است و محور دایره موفقیت اگر مرد گرسنه نانی پیش خود ببیند ولی آنقدر اراده نداشته که دست خود را دراز کرده آنرا بردارد البته از گرسنگی خواهد مرد. همچنین کسیکه بسیار افکار و نقشه های صحیح و عاقلانه دارد اما بطوری اسیر پنجه عطالت و سستی و ناتوانی است که اراده اجرای آنها را ندارد هر گز به آمال خود نخواهد رسید. تصور کنید که اگر افراد انسانی از قوه عزم و اراده محروم میشدند زمین ما چه شکلی میگرفت و نوع بشر چه حالی پیدا میکرد و قانون تکامل و ترقی در کجای می ماند. اینکه در امثال فرانسه گفته شده که «خواستن توانستن است» بسیار درست است و اصلاً بدون خواستن یعنی داشتن اراده زیستن محال است چونکه خواستن حرکت و تموج روح است و بی آن روح ما محکوم بسکوت میشود و سکوت جز مرگ چیز دیگر نیست.

لیکن اکثر مردم در باره قوه اراده اشتباه بزرگی دارند و آن این است که تصور میکنند کسیکه هر چه دلش میخواهد آنرا بجامی آورد دارای قوه اراده است ولی اینطور نیست و اراده عالی که موضوع صحبت ما است غیر از تهور و تعند می باشد. ما کسی را که عزم نماید و خود را بی سبب از بالای بامی پرت کند هرگز دارای قوه اراده نمی شماریم

بلکه این قبیل عزمها و تهورها را دیوانگی باید نامید و یا اگر مرد نیرومند و دلیری که فقط برای نشان دادن قوت بازوی خود و یا برای تسکین شهوت حرص و غضب خویش جمعی را از پا در آورده و اسیر و یا نابود سازد هرگز شایسته ستایش و تحسین نیست چونکه او خود محروم از قوه عقل و حس انسانیت و محبت است و خود بسختی اسیر زنجیر نفس حیوانی است ولی خبر ندارد. ازین نقطه نظر در صدی نود و نه انتحارها که مردم ساده و عوام آنها را علامت شجاعت و مردانگی می‌شمارند از قوه اراده متین اثری پیدا نمی‌شود بلکه این خود ضعف عقل و اراده را ثابت میکند و مغلوبیت آنان را در مقابل نفس میرساند !

پس برای اینکه ما اراده صحیح داشته و همیشه نتایج مثبت و ثمر بخش از آن بگیریم باید اراده ما دارای دو شرط اساسی باشد: یکی اینکه بایک عقل سلیم توأم باشد و دیگری اینکه با متانت و استقامت همراه شود اگر يك قوه اراده دارای شرط اول نباشد مایه بدبختی و ظلم و تخریب و فساد میگردد چنانکه صفحات تاریخ بشر از آثار مخربه این نوع اراده‌های بی لجام پر خونین است و اگر شرط دوم را فاقد باشد ولو اینکه پیروی از احکام عقل کند ثمری نمیدهد و به هدف خود نمی‌رسد چونکه ضعیف است و در پیش اندك سختی و موانع درهم می‌شکند و از هم می‌پاشد. نمونه این قبیل اراده‌های ناتوان و نارس و نارسا را هم در میان افراد متوسط و آشنایان خودتان میتوانید پیدا کنید.

قطرات لطیف باران که سینه سنگ خارا را می‌شکافد و سوراخ میکند تنها از پرتو متانت و استقامت اوست و اگر تخمی را که بسینه خاک

سپرده ایم هر چند روزی او را در بیاوریم و تماشا کنیم و نگذاریم با استقامت و ثبات خط نشو و نمای خود را سیر کند هرگز نخواهد روئید و نمری نخواهد داد.

اگر خوب صفحات تاریخ بشر را کنجکاو کنیم می بینیم که در میان آن همه مردان با عزم و بلند همت که به سعادت و ترقی نوع بشر خدمت کرده اند آنهاست که عزم و اراده خود را با قوه عقل و متانت مسلح داشته اند بیش از دیگران کامیاب شده اند. این زمره عبارت از پیغمبران و هدایت کنندگان عقول بشر و فدائیان راه حقیقت و عدالت و آزادی و فضیلت است: آیا قدرت و جلالی بالاتر از اعمال و مقام این نفوس زکیه می توانید تصور کنید و آیا متانت و جرئت و استقامتی برتر از آنچه این پیشروان آدمیت و نجات دهندگان بشر از زنجیرهای حیوانیت ظاهر ساخته اند نشان می توانید بدهید. ماها چقدر مدیون صفات منینه و فضایل عالیّه این زمره مردان خدا هستیم و اگر پیروی از اعمال خارج و منانیت و بردباری و شهامت و شجاعت اخلاقی ایشان می کردیم تا چه درجه به سعادت حقیقی نزدیکتر می شدیم و حیات خود را موافق مشیت الهی می ساختیم!

برای اینکه معنی حقیقی قوه اراده را خوب بفهمید و بشرايط اساسی آن پی ببرید و برای خودتان سرمشقهای روح پرور تهیه کنید چند صفحه از کتاب نویسنده انگلیسی «سامول اسمایلس» را در اینجا ترجمه می کنم: (۱)
شاعر انگلیسی چارلس ماکای میگوید:

«اگر تو نقشه های نجیبانه طرح ریزی کنی و از هیچ فداکاری فروگذاری نکنی تا آنها را بجا آوری و اگر هرگونه شک و تردید را که

در دل تو تولید می یابد دور بیندازی و اگر در میان خطرهای بزرگ و بسیار، تو با جسارت پیش بروی یقین دان که درین بازی مبارزه، ظفر نصیب تو خواهد شد و تو بمقصد خواهی رسید.

«دنیای ما بوجود مردان و زنان نامور و جسور بسیار مدیون است غرض ما جسارت مادی و جسمانی نیست زیرا در این صورت سگهای معروف به «بولدوک» که در میان جنسهای سگ چندان هم با هوش نیستند، در جسارت بدنی اگر بالاتر نباشد اقلاً با انسان برابرند. ما آن جسارت را در نظر داریم که در يك كوشش دائمی و متین رونمایی میکند و در زیر تأثیر حس و وظیفه و عشق حقیقت بهمه گونه سختیها تاب می آورد این نوع شهامت: از آن تهورهای قهرمانانه و جسمانی که بوسیله نام و ننگ و تاج خونین افتخار، مکافات خود را می یابند بسیار عالی تر و شجیعانه تر است جرئت و متانت اخلاقی صفت بارز مردان و زنان نجیب و باشرف است. این نوع جرئت عبارت است از جستجو و اعلام حقیقت از درستکار و با شرف ماندن، از مقاومت در پیش هوسها و از بجا آوردن وظیفه اگر مردان و زنان این فضیلت اخلاق را دارا نباشند با علمینان نمیتوان گفت که هالك يك فضیلت دیگر هستند.

«در سر راه ترقی و تکامل نوع بشر خیلی موانع پیش آمده است و فقط مردان جسور و شجاع و صاحب قوه فکری توانسته اند آن موانع را از میان بردارند مانند مخترعین و روح پروران و کارکنان در هر يك از رشته های فعالیت بشری، تقریباً همه حقیقت ها و تعلیمات دینی و غیره مجبور شده اند که از میان افتراها و تکذیب ها و شکنجه ها و ظلمها راهی برای خود باز کنند و خود را بعموم بقبولانند.

«شاعر آلمانی» «هاینریش هاینه» میگوید ، هر جا يك روح با عظمت افکار خود را ظاهر سازد آنجا يك قتلگاه خواهد شد .

«سقراط در سال هفتاد و دوم عمر خود از طرف اهالی «آتن» محکوم بنوشیدن زهر شد چونکه تعلیمات او مخالف عقاید افکار فرقه‌ها و اهالی بود . مدعیان او وی را باین متهم میکردند که جوانان «آتن» را گمراه میسازد چونکه بایشان تعلیم میکنندخدایان و رب‌النوع های «آتن» را تحقیر کنند لیکن او جرئت و جسارت متین را داشت که نه تنها باستبداد قاضی ها بلکه به بغض و غضب توده ملت نیز مقاومت و تحمل کرد . در حالتیکه در بستر مرگ و نزدیک بسپردن جان بود از ابدیت روح حرف میزد و آخرین حرفهای او که خطاب بقاضی کرد این بود «حالا وقت است که ما از همدیگر جدا شویم من میمیرم و شما هنوز زندگی خواهید کرد اما بجز خداوند هیچکس نمیداند که سر نوشت کدام يك از ما بهتر خواهد شد .» چقدر مردان بزرگ و متفکرین دانا بنام «دین» دچار شکنجه شده اند . «جیوردانو برونو» در شهر «رم» زنده در آتش سوزانده شد چونکه او فلسفه خوش منظر ولی خطا کار عهد خود را رد میکرد . وقتی که رؤسای محکمه «انگریسیون» او را باعدام محکوم کردند با کمال متانت بایشان گفت ، «شما از اعلام حکم محکمه بیشتر ترس دارید تا من از شنیدن آن .»

پس از اونوبت «گالیله» هیئت شناس معروف رسید . مزایای علمی او را شهید شدن او در سایه گذاشت . بجهت اینکه او حرکت کره زمین را تعلیم میکرد و او را از مقام خود عزل کرده و در هفتاد سالگی برم آوردند تا برای این بدعت او را بازخواست کنند . محکمه «انگریسیون»

اورا در محبس انداخت و زنجیر کرد و حتی در حین مرگ نیز اربابان او دست نکشیدند زیرا پاپ از دفن جسد او امتناع نمود .
 «ژرژ باکون» که یکی از تارک دنیاهاى طریقت «فرانسس کان» بود برای اینکه با علوم طبیعیه اشتغال مینمود و بتدقیقات شیمی میپرداخت مؤاخذه شد و اورا متهم بجادوگری کردند . و نوشته های اورا سوزاند و خودش را بزندان انداختند و دو سال در آنجا بسربرد و بنا بقولی در همانجا مرد .

در موقعیکه طرفداران «وپرنیک» بنام «بی دین» تعقیب مینمودند هیئت شناس دیگر «کیلر» را متهم ببدعت میکردند. خودش سبب آن را چنین گفت : زیرا من عقیده را قبول کرده ام که بنا بادراك خودم با کلام خدا موافقت کامل دارد . «حتی نیوتون» که يك مرد پاک و بی آزار بود و در حق او کشیش «بورنت» میگفت که معصوم ترین روحی است که تا کنون شناخته است متهم شد باینکه با کشف کردن قانون جاذبه خدا را از تختش بزبر آورده است و يك چنین اتهامی هم درباره «فرانکلن» آمریکائی است که طبیعت برق و طوفان را ایضاح می کرد جریان داشت . «حکیم هولندى» اسپینوزا را «که خود موسوی بود از جامعه یهودیرون کردند چونکه میگفتند عقاید فلسفی او مخالف مذهب است و بهمان علت بعدها بقصد کشتن او افتادند اما وی تا دم مرگ جسور و متحمل و صاحب ايقان ماند با اینکه در ایام اخیر عمر خود بی چیز و بی کس شده بود .

(مخترعین بزرگ که از راه مذهب هدف تیر اتهام و آزار نمیشدند کمتر از شهدای دین معرض هجوم و خصومت حکومتها و مردم نبودند

وقتی که دکتو «هاروی» نظریه خود را در باره دوران خون منتشر ساخت نه تنها اعتبار خود را در نزد مردم کم کرد و مجبور شد از طبابت دست کشد بلکه اغلبا نیز او را ثقال و افسانه گو نامیدند

«جون هنتر» می گوید که «کوچکترین نیکی که من میخواستم بعمل آورم فقط در سایه سختی های بزرگ و در مقابل مقاومتهای هولناک از قوه بفعل می آمد» زمانیکه «چارلس بل» با تحقیقات راجع بجهازات عصبی مشغول بود و او را بکشف مهمترین قوانین علم الروح موفق کرد بیکی از دوستانش چنین نوشته بود : «چقدر خوشبخت میشدم اگر اینقدر بی چیز نبودم و این همه تلخی ها برای مبارزه نداشتم»

همینطور است در باره مدققین رشته های علوم و فنون که خواسته اند مارا بهتر از سابق بحقایق آسمان و یا زمین و یا نفس خودمان آشنا سازند . این حقایق بوسیله شجاعت ، قدرت ، فدای نفس ، محوشخصیت و همت متفکرین بزرگ قرنهای گذشته برای ما ماکشوف شده است . این رجال باوجود آن زحمتهای و شکنجه ها که از طرف معاصرین خود دوچار شده بودند امروز از طرف تمام مردمان متمدن با مسرت مخصوص تقدیس می شوند .

«عظمت شهامت و شجاعت شهدای دین کمتر از قدرت متانت و جرأت شهیدان علم و فن نبوده است . آن تحمل ساکتانه مرد و یا زن که برای حفظ ایمان و عقیده خود حاضر شده است که در گوشه تنهایی با درد ورنج هم آغوش شود و از هر گونه تسلی و از هر قسم همدردی بماند يك جرأت و متانت عاقلتر را در بر دارد تا آن جسارت بهادرانه که

در میدان جنگ بروز داده میشود . زیرا در اینجا عاجزترین لشکریان نیز در زیر تأثیر سحر آمیز احساسات مشترک و مثالی ، حاضر بغلیان و هیجان آتشین میتوانند شود و اوراق این کتاب گنجایش آنرا ندارد که نام آن همه رجال نامور و زندگان جاوید را که در راه ایمان و اعتقاد خود با هر گونه فلاکت و مشقت و خطر ها روز بروز شده و بفدای نفس خود با کمال قوت قلب و جاذبه و شوق معنوی حاضر شده اند ذکر کنیم . مردانی که درین زمینه زندگانی کرده اند با عالیترین حس ادای وظیفه مجهز بوده و در روزگار گذشته و تاریخی ، شجیعترین صفات فاضله انسانی را در نفس خود تجلی داده اند امروز و در آینده نیز اینگونه عالی همتان نمونه شریفترین اخلاق متینه را پیش چشم تاریخ گذارده و خواهند گذاشت . لیکن زنان نیز درین رشته گاهی بقدر مردان يك جسارت و اراده متین نشان داده اند با اینکه ایشان متعلق به يك جنس لطیف و ملایم میباشند . خانم انگلیسی «آنا آسکهو» که یکی از شهدای مذهب پروتستان بود يك چنین متانت خارقه را نشان داده است و قتی که او را برای برگشتن از عقیده خود تازیانه میزدند هیچ ناله و صدائی در نمی آورد و هیچ يك از عضلات بدن خود را حرکت نمیداد بلکه با کمال آرامی بروی شکنجه دهندگان خود نگاه میکرد و از تلفظ کلمه ندامت و اعتراف بعقاید ایشان امتناع مینمود تا بالاخره او را بامر محکمه کشیشها سوزاندند . (۱) همچنین روحانیان معروف به «لاتیمر» و «ریدلسی» که در انگلستان باصلاح مذهب موفق شدند بدون اینکه زبان بشکایت

(۱) در تاریخ ایران هم در میان زنان «قطره العیون» نشان میتوان داد .

باز کنند با وجود مخصوص مرگ را مانند عروس باغوش کشیدند و وقتی که ایشان را بقتلگاه میبردند یکی بدیگری میگفت: «جسارت خود را از دست مده زیرا امروز ما بفضل الهی يك مشعلی در انگلستان روشن خواهیم کرد که هرگز خاموش نخواهد شد .

یکی از زنان طایفه «کوویکر» که «ماری دیر» نام داشت نیز يك چنین رشادت و متانت از خود نشان داد . او را پیروان فرقه مذهبی «پوریتانیسم» در «نیوانگلند» از ممالك آمریکا بدار آویختند بپناه اینکه او بمردم وعظ کرده بود . او بدون هیجان و بآرامی بچوب دار بالا رفت و پس از ایراد يك وعظ بمردم خود را تسلیم دستهای جلاد نمود و با سکون و شادی جان داد .

«آن وطن پرست که برای خاطر يك چیز گم شده میچنگد و آن شهید عقیده که در زیر هلهله ظفر دشمنان خود رهسپار دیار مرگ میشود و آن اختراع کننده شبیه به «گریستوف کولومب» که در تلخترین ایام عمر خود باز خیال سفر کشف آمریکارا از کلاه خود بیرون نمیکرد همه این ناموران ، تمثال بی عدیل علویت اخلاق هستند که بقلوب بشر بهتر و بیشتر از موفقیتهای کامل قوت می بخشند . در پهلوی این اعمال عظیمه ترورها و شجاعتهای جنگجویان که در میدان رزم خود را بی پروا باغوش مرگ انداخته و در زیر تپیجات دیوانه کن جنگ جسمانی بدورد زندگانی میکنند چه قدر محقر و بی قدر دیده میشوند .

«اما جسارتی که در دنیا برای زندگانی روزانه لازم است همیشه دارای صنعت شجاعت نیست ولی مرد در هر کار آنرا لازم دارد مثلاً برای

اینکه با ناموس بعاند جسارت لازم دارد و برای مقاومت بهوسهای نفسانی و برای اظهار حقیقت و برای اینکه مرد آنچه هست آنطور خود را نشان دهد همیشه جسارت و شجاعت اخلاقی در کار است و همچنین برای این که مرد برنج دست خود قانع شده و زندگانی خود را باندازه عایدات خود وسعت دهد و چشم طمع و غارت باموال دیگران نداشته باشد باز جسارت لازم است .

هرچه بدبختی و فلاکت در روی زمین دیده میشود رویهمرفته قسمت اعظم آن در نتیجه فقدان قوه اراده و عزم و بعبارت دیگر از نقصان جسارت بعمل آمده است . البته يك مرد ممکن است که میان نيك و بد تشخیص بتواند بدهد اما برای اجرای نيك جسارت نداشته باشد و شاید اجرای آنرا وظیفه خود شمارد و آنرا حس کند و باز جسارت ایفای وظیفه را در خود نبیند مرد ضعیف الاراده و بیعزم باز آنچه همه گونه تحریکات و فریبها میشود و هرگز لفظ «نه» نمیتواند بگوید و باید مطیع صرف شود و اگر در مجمع اشخاص ناجور و بدسرشت مداومت نماید زودتر از همه اخلاق زشت ایشان را قبول میکند و آلوده بمعصیت میشود .

«بهترین راه کامیابی این است که مرد اخلاق خود را بوسیله جدوجهد دائمی و شدید خود مراقبت و تقویت کند تا قوه تصمیم عادت طبیعی او شود و گرنه موفق نخواهد شد که از زشتی ها و ذمایم خود داری کند و اخلاق فاضله را ملکه خود سازد . قوه تصمیم ، ما را قادر میسازد که در مواقع مهم که یث مختصر سستی و تردید میتواند تمام زحمات ما را بباد دهد

پای عارا محکم نگاه دارد و از لغزش حفظ کند

در موقع گرفتن يك تصميم، مراجعه برأی و معاونت دیگران کردن بی فایده است. مرد باید خود را عادت دهد تا در هنگام ضرورت بقوت و جسارت شخص خود تکیه و اعتماد کند. «پلوتارك» حکایت میکند که یکی از پادشاهان «مكدونيه» (ماسه دوران) در يك جنگ دفتارزمگاه را ترك كرد تا در یکی از شهرهای كوچك همجوار يك قربانی برای «هرکول» بعمل آورد، در صورتیکه دشمن او «آمیلس» در همان وقت که آن پادشاه از يك رب النوع استمداد می جست، تکیه بشمشیر خود کرده میجنگید و ظفریاب شد. در مبارزه روزانه زندگی هم کاملاً اینطور پیش میآید. بسیاری از نقشه های جسورانه کشیده میشود که سرانجام آنها جز لفظ چیز دیگر نمیشود. چه عملیات بزرگ که در نظر گرفته میشود که اجرا نمیگردد و چه در طرحها ریخته میشود که هرگز از قوه بفعل نمیآید. سکوت بهتر از آن مشغولیتی است که عبارت از چانه زدن میماند چه در زندگانی و چه در معامله کاری را انجام دادن بهتر از حرف زدن میباشد و کوتاه ترین جوابها يك عمل است «تیلستون» میگوید که در کارهای فوق العاده مهم که باید بفوریت انجام داده شود مرد ضعیف الاراده از گرفتن تصميم عاجز میماند و متردد میشود در صورتیکه فضایه بسیار واضح و ضرورت اقدام اینقدر شدید می باشد، هر کس که همیشه يك زندگانی تازه میخواهد پیش بگیرد ولی هیچوقت جرئت شروع کردن آنها ندارد شبیه است بآن شخص که خوردن و نوشیدن و خوابیدن خود را از يك روز بروز دیگر میاندازد تا وقتی که از گرسنگی و خستگی بمیرد «عدم تزلزل فکری یکی از شرایط استقلال اخلاقی است. مرد باید

آنقدر جسارت داشته باشد که شخصیت خود را نشان دهد نه اینکه سایه و برگشت صدای يك فرد دیگر واقع شود . او باید قدرتهای خود را بکار برد و افکار خود را بیان کند و احساسات خویش را ظاهر سازد نه مال دیگران را . او باید برای خود یک عقیده مخصوص پیدا کند و بکوشد تا دارای يك ایمان و يك قناعت وجدان خاص بخود گردد .

«یکی از شرایط اراده و متانت هم جسارتی است که در اظهار حقیقت نشان باید داد . «جون پیم» یکی از جمهوری طلبان آمریکا میگفت : «برای اینکه حقیقت را گفته باشم حاضرم که خود را بزحمت بیندازم و این زحمت بر من گوارتر است از اینکه خاموش نشینم و حقیقت را دچار زحمت سازم» .

«وقتی که مرد بس از یک تجربه صحیح و جدی در یک مسئله یقین کامل حاصل کرد باید با تمام وسایل مشروع بکوشد تا آن اعتقاد و یقین خود را در امور زندگانی بکاربرد . در حیات اجتماعی و در روابط اقتصادی و تجارتي پاره کارها و چیزها هست که ما باید خود را دشمن آنها قرار دهیم زیرا در اینموقع موافقت و تصدیق مانه تنها دلیل ضعف اراده و فقدان جسارت هست بلکه خود يك گناه شمرده می شود . بعضی حالات زشت و بد داریم که باید بهر شکل جلوه گیری از آنها کنیم و اگر توانیم آنها را با ملامت ریشه کن کنیم «اچار باید با آنها بجنگیم و غلبه سازیم . میتوان گفت که حواریون عیسی خود يك دسته جنگجویان منظمی بودند لیکن جنگ ایشان با قوای تکبر و خود پرستی و خرافات و بی دینی بود .

«مردان قوی و جسور امور عالم را اداره میکنند و مردان ناتوان و ترسو هرگز نمیتوانند آثاری در پشت سر خود بگذارند. زندگانی مرد توانا و کارکن مانند چراغی است که بزودی خاموش نمی شود. مردم مدتها او را فکر آ و عملاً سرمشق خود میسازند و افکار و شجاعت و درایت او دلهای چندین نسل را گرم و مشتعل نگاه خواهد داشت،

«مخ. وصفاً قوه قدرت (انرژی) که مرکز قوه اراده میباشد در همه آزمان اعجازها بوجود آورده است در هر جا که يك قوه اخلاقی پیدا می کنیم می بینیم که محرك اساسی آن همین قوه «انرژی» بوده است برخی از مردم بتحمل سختیها و برفع موانع موفق می شوند چونکه یقین دارند که باین کار قادر میباشد. اعتمادیکه ایشان بر نفس خود دارند اعتماد دیگران را هم جلب میکند و قتیکه قیصر روم در يك کشتی بود طوفانی عظیم بلند شد و کشتیان دست و پای خود را گم کرد. قیصر جهانگیر او را گفت .

«از چه می ترسی در حالتیکه کشتی تو حامل قیصر و طالع معود او است.» جرأت مردان جسور و شجاع نیز بدیگران سرایت میکند و آنها را هم با خود پیش میبرد. طبیعت قادر ایشان طبایع ضعیف را محکوم بسکون مینماید و یا جوهر قدرت و اراده خود را بیدن آنان جاری میسازد.

«مرد يك پهل و جسور در جلو هیچ مانع متزلزل نمیشود و نمیرسد و قتیکه «دیوژن» حکیم یونانی، آرزو داشت که یکی از شاگردان «آنتیس تنس» بشود پیش او رفت و خواهش خود را اظهار کرد لیکن

رد شد. اما «دیوژن» مرعوب نشده و اصرار نمود و از جای خود حرکت نکرد. آنوقت «آنتیس تنس» غضبناک شده چوب گژه دار خود را برداشت تا بسر او بزند. «دیوژن» گفت :

بزن اما خیال مکن که با چوب هر قدر هم محکم باشد عزم منین مرا خواهی شکست! در مقابل این حرف دست «آنتیس تنس» سست شد و بدون حرف او را بحلقه شاگردان خود قبول کرد.

يك طبيعت سرشار از قدرت انرژی که با يك مقدار کافی از عقل همراه باشد مرد را بیشتر ترقی میدهد تا يك مقدار کلی ذکاوت بی «انرژی». مخصوصاً «انرژی» يك فعالیت عملی تولید میکند و کارهای مرد را متین و مؤثر می سازد. «انرژی» چرخ گردونه اخلاق و سنجایست و همینکه با قوه عقل و ضبط نفس همراه شد مرد را مقتدر می سازد که در همه شئون زندگانی بمفیدترین وجهی احراز موفقیت کند. از اینجا است که گاهی می بینیم مردمان کم استعداد و کم قابلیت، در سایه قوه «انرژی» کارهای خارق العاده بعمل می آورند در حالیکه مقدرات دنیا را پیش از همه در زیر نفوذ خود گرفته اند غالباً آنهایی نیستند که يك ذکاوت متمایز دارند بلکه بیشتر آنهایی هستند که يك ایمان قوی و يك فعالیت دائمی داشته اند که بایک «انرژی» مقاومت ناپذیر و بایک عزم آهنین همیشه پیش رفته اند مانند محمد، «لوتر»، «کنوکس»، «کاوین»، «لوپولا» و «سلی».

«جبرتی» که با قوه «انرژی» و استقامت مسلح است تمام آن

سختی‌ها را که در نظر ناقابل مقاومت دیده میشود از میان بر میدارد این جرئت يك قدرت و تحمل خلق میکند که شکستن و رجعت کردن نمی‌شناسد. «تیندال» در باره طبیعت «فلزادای» چنین میگفت که این مرد بزرگ و قتیکه از آتش يك هیجان شعله‌ور میشد يك تصمیمی میگرفت و همینکه دوباره با کمال خونسردی تعقل میکرد آن تصمیم خود را با متانت بموقع اجرا میگذاشت.

«اگر مرد قوه اراده خود را در يك رشته صحیح بکار بیندازد این قوه خود بخود و بتدریج قوت میگیرد و بزرگ میشود و حتی بوسیله ورزش دائمی در نزد اشخاصیکه ضعیف‌الاراده هستند، همیشه بمنزل مقصود می‌رسد. تمکین کردن بیاری دیگران از حیث نتیجه چند از همت نیست. و قتیکه یکی از حامیان و مشوقان مهم تقاض معروف «میکل آنگلو» رحلت کرد او پیش خود میگفت: «حالا من میفهم که قسمت اعظم وعده‌های این دنیا خیال خام و پوچی بوده است و بهترین و امین‌ترین راهها این است که مرد تنها بر نفس خود تکیه و اعتماد کند و همیشه بکوشد که خود ارزش خویش را احراز نماید!»

«کسیکه خیال میکند ملاطفت با جسارت نمی‌سازد بر خطاست برعکس، این ملایمت و ملاطفت را نه تنها در نزد زنان بلکه در طبیعت بسیاری از مردان نیز می‌یابیم که جسورانه‌ترین کارها را بعمل آورده‌اند چنانکه «سرچارلس رابینسون» از شکار کردن دست کشید زیرا دید که کشتن موجودات بی‌زبان ناقابل تحمل است. همینطور بود حال «سر جیمس اوترام» که یکی از جسورترین و با وجود این از مهربان‌ترین و ملایمترین

رجال بود . در باره زنان ، حرمتکار و شرافت شناس بود و در مقابل بچه ها
پر از محبت در حق ضعیفان یاری کننده و در باره اشراری ترحم و برای
اشخاص فداکار و صمیمی مانند نسیم تابستان لطیف و ملایم بود .

او علاوه بر این مانند روز با شرف و بقدر فضیلت ، پاک بود . انسان
میتوانست بد رستی حرفهای ذیل را که « فولکه گره ویل » در باره سیدنی «
گفته شامل حال او سازد : او يك مثال صحیحی بود از ارزش مردانه
مردی بود که میتوانست تسخیر ممالك کند ، اجرای اصلاحات نماید ،
تأسیس مستملکات کند و یا هر گونه کار مهم و سخت را از قوه بفعل بیاورد
ولی با وجود این همیشه نظر او معطوف بود باینکه آسایش همجنسان
خود را فراهم سازد و به پادشاه و وطن خود خدمت کند

« از يك پیشه ور فرانسوی حکایتی نقل میکنند که نمونه خوبی
برای فدای نفس میباشد . در پیش يك عمارت بلند که در ساختمان بود
چارطاقی از چوب ساخته بودند که آلات و اسباب کارگران در آن بوده
و چند نفر عمله در روی آن کار میکردند این چارطاق تاب نیآورده خراب
می شود و تمام کارگران بغیر از دو نفر افتاده می میرند . این دو نفر یکی
شاگرد بنا و دیگری مردی میانه سال بود و هر دو در بالای يك چوبی
آویزان مانده بودند که از سنگینی نزدیک بود بشکند مرد میانه سال
آن جوان را صدا زد و گفت « بیهر » ، تو چوب را ول کن من زن و بچه
دارم « بیهر » گفت راست میگوئی و خودش را بزمین انداخت تا رفیق
عیالدار خود زنده بماند :

« اعتیاد اخلاقی و اعتیاد هم در تشکّل طبیعت مرد کمتر نفوذ دارند

و بدون اینها در اداره رندگانی نه تربیت و نه انتظام باقی میماند انضباط اخلاقی حتی احترام بنفس را میسرورد، اطاعت را یار میدهد و حس و وظیفه را بکمال میرساند: همچنین مردیکه دارای استقلال و ضبط نفس میباشد باید همیشه خود را در تحت مراقبت و نظارت نگاه دارد و هر قدر این تربیت نفس کاملتر باشد همانقدر درجه اخلاقی او نیز بلند خواهد شد او دسترس خواهد شد که آرزوهای خود را بزیر انجام در آورد و مطیع قوای عالیه طبیعت خود سازد. این آرزوها باید بفرمان قاضی درونی یعنی وجدان او گردن نهند و گر نه او در دست هوسها و احساسات خود اسیر و بازیچه خواهد شد.

«هربرت اسپنسر» فیلسوف انگلیسی میگوید: «در قدرت جابره ضبط نفس، یکی از فضایل مهم اخلاقی پیدا میشود مرد باید بطوری نفس خود را تربیت کند که نه تنها فوق العاده متجسس شود و مانند برگ درخت دریش باد آرزوی هوسها گاهی باین سو و گاهی بآن سو حرکت کند بلکه متین و پابرجا و مالك نفس خود بماند و حکم عمومی هیئت شورای احساسات و عواطف خود را مأخذ قرار داده قبل از تصمیم گرفتن هر کاری را با سکونت تمام و از ریشه تدقیق کند. این است آن مقصد عالی که هر فرد بوسیله تربیت و انقلابان تربیت اخلاقی، خود را بسوی آن هدایت باید کند»

گفتار ششم

استقامت

هر اقدام بزرگ در ابتدا محال بنظر میآید (کارلایل)
 طفر متعلق بکسانی است که بیش از دیگران استقامت
 دارند . (ناپلئون)

در اغلب مواقع، کامیابی بسته بشناختن وقتی است که برای
 نایل شدن بآن لازم است (مونتسکیو)

استقامت و اعتماد، موانع را از ریشه میکند و چیزهایی
 را که محال دیده میشود ممکن میسازد . (ژرژ می کولبه)
 چیزی که مرد را بطفر میرساند عبارت است از اعصابی که
 هرگز ضعیف نمیشود ، چش یک خسته نیسگر دو فکری
 که هرگز راه کج نمیرود . (بورک)

آیا برای موفقیت در بر انداختن کوههای موانع و مشکلات که در
 جلو آماں ما بلند شده و میشوند عقل و اراده ما کافی است ؟ و آیا عزیمت
 و متانت برای کندن ریشه یا سرو سستی که اغلب اوقات حمله به ما میکنند
 و نقشه خیالات و آماں ما را برهم میزنند چه شرایطی لازم دارد ؟
 يك شرط لازم دارد و آن داشتن استقامت است ، ما هیچ ثمری
 از اعمال خود نمیتوانیم بچینیم مگر در سایه ثبات و پایداری . استقامت و
 پایداری تاج آفرینش و متعل راه ترقی و تکامل است . قوای ما هر قدر
 ضعیف و کم باشد از پرتو قدرت استقامت و ثبات فقط میتوانیم قوی تر و
 کامل تر شویم . آ یا در سینه این همه عواالم که بحیرت تماشا میکنیم چیزی
 میتوانید نشان بدهید که محصول استقامت و ثبات نباشد ؟ آیا خود طبیعت

جز استقامت چیز دیگر است. آیا میدانید که يك پدیده سنگ که در نظرها می قیامت در نظر خداوند با عالی ترین مخلوقی برابر است چه در کوشیده و ثبات و استقامت نشان داده تا بدرجه سنگی رسیده است و آیا تخم نباتی و یا نطفه حیوانی تا چه پایه در مراحل ترقی و تکامل تکامل و بارد کند و ثبات و پایداری نشان بدهد تا بمقام تکمیل نفس خود برسد و آیا کدام يك از اختراعات و ترقیات را می توانید نام ببرید که نمره استقامت و ثبات سالها و بلکه قرنهای تمرکز افکار و اعمال بشر نبوده است ابلی هیچ چیز و هیچ آفرینش چیز در آغوش استقامت و ثبات که انعکاسی از ازلت و جاوه ای از ابدیت است قدم بعمره وجود نمیتواند گذارد خلقت و طبیعت، زمان و مکان، ازلت و ابدیت جز استقامت چیز دیگر نیست. برای اثبات معجزات این صفت ممتاز در حیات مادی و معنوی بشر یا فصل از کتاب نویسنده معروف آمریکائی «ماردن» را از کتاب او موسوم به «معجزات اراده» در اینجا ترجمه میکنیم

روزی که «ادموند کین» - بازیگر تئاتر در انگلستان - دفعه اول در نمایش تیانر موفق شد و با هیجان فوق العاده بمنزل خود برگشت. زن خود «ماری» را که با حال اضطراب و لرزان در انتظار او بود صدا زد و گفت: «ماری»، درشکه را که میخواستی داشته باشیم خواهیم خرید و «شارل» - پسرش هم بشهر «اون» خواهد رفت؟ این مرد آنقدر با جدیت کار کرده بود که بالاخره با موفقیت خود نفوذی عجیب در افکار عصر خود احراز کرد. این مردی بود کوتاه قد و صدای درشتی داشت اما از وقت جوانی تصمیم گرفته بود که بایستی و ثبات (رول) سر جیاس

اوه و ريچ را در نمايش درام «ماسين جر» تصوير و تفسير كند و تا آنوقت كسي اينكار را نكرده بود. با يك استقامتي كه خستگي نميشناخت طبيعت «سرجليس» را تدقيق و مشق كرد بطوريكه يك موفقيت كامل بدست آورد و تمام لندن براي اظهار تحسین پيای او افتاد.

«برنارد پاليسي» در ۱۵۲۸ و فتيكه خانه خود را در جنوب فرانسه ترك كرد ۱۸ ساله بود و ميگفت: «من جز كتاب طبيعت يعني آسمان و زمين كه صفحات آنها بروي همه باز است كتاب ديگر نخوانده ام.» اين جوان كه يك نقاش ساده ييش نبود و در روي شيشه نقاشي ميكرد يك روح صنعت كار و صانع داشت! تماشای يك جام مينساكه ماخذ آن معلوم نبود صفحه هستي او را بكلي عوض كرد زيرا در اين تاريخ اميل دانستن كيفيت ساخت مينا كه آن جام را پوشانده بود مانند يك عشق سراپاي وجود او را گرفت.

ماهها و سالها انواع تجربه ها كرد تا بفهمد تا مواد يكه آن مينا از آن ساخته شده چه بوده است. تنورها و اوجاقهاي مخصوص ساخت و هيزم ها سوزاند و دواها بكاربرد و ظرفها و - فالها تلف كرد، كه باين كشف موفق شود ولي نتيجه نگرفت و فقير شد اما هرگز نااميد نگشت. و باز تجربه نمود و باز سيصد عدد گلدان در تنور پخت و از ينها فقط يكي در آمد كه مينا را بخود گرفته بود. براي تكميل تجربه ها يك اجاق تازه ساخت و مصالح آن را خودش در دوش خود حمل كرد با اينكه شش روز متمادي آن اجاق را در يك درجه حرارت نگاه داشت مينا آب نشد مقداري پول قرض كرد و باز چند گلدان و مقداري هيزم خريد و بس از

اینکه این هیزم‌ها هم تمام شد باز نتیجه حاصل نگشت حبه‌های چوبی با نتیجه خود را بر کند و با جاق ریخت و سوزاند ولی اثری نکرد تخته فرشهای اطاق خود را در آورد و بسوزاند و بالاخره در نتیجه حرارت کافی مینا بآب شدن شروع کرد بدین قرار اسباب‌میناسازی را بدست آورد و استقامت او ظفریاب شد.

«کارلایل» - نویسنده انگلیسی میگوید: کار خودت را بخوبی بفهم و آنرا بجا آور و مانند یک قهرمان خود را با آن کار مشغول کن. «راینولدس» گفته است: هر که عزم کرده باشد که در صنعت نقاشی و یا یک فن دیگر بدرجه عالی برسد باید تمام افکار خود را بکار خود منحصر سازد و تمرکز بدهد از آن دقیقه که بر میخیزد تا آن دقیقه که میخوابد «ویلیام ویرن» میگفت: کسیکه میان دو کار کردن تردید داشته باشد که کدام را اول باید بجا بیاورد، او هیچکدام را نخواهد کرد، مردیکه تصمیمی میگیرد اما بحرف یک رفیق از آن تصمیم بر میگردد و همیشه نقشه و عقیده خود را عوض میکند و با هر بادی مانند پرهای آسیای بادی بیکطرف چرخ میزند هرگز کاری مهم و مفید نخواهد کرد. بجای پیشرفت اگر هم عقب نرود همیشه متوقف خواهد ماند!

اهرام مصر را استقامت بنا کرده است، معبد بیت المقدس را استقامت برپا نموده، سد چین را استقامت کشیده، قلعه‌های سر تیز و بلند کوههای آلپ را استقامت هموار ساخته، از میان امواج محیط اطلس راه سیر سفائن را استقامت باز کرده و جنگلهای دنیای جدید را استقامت قابل زراعت نموده است.

استقامت از سنگهای بی شکل مرمر ، حیرت بخش ترین آثار
صنعتی دهای انسانی در آورده و روی پرده های نقاشی زیباترین جاوه
های طبیعت را تصویر کرده و در روی صفحه های حساس ، عکس اشیاء
و اشخاص را حاك نموده است ؟

استقامت ، ملیونها دستگاه میکائیکی را بحرکت آورده هزارها
اسبای آهنی (لکومتیو) را به واگونهاى بارى بسته و آنها را از شهری
بشهری و از مملکتی بمملکتی فرستاده است . او کوههای سماقی را شکافته
و سوراخ کرده و فضا را بوسیله قطارهای سریع برق آساز میان برداشته
است . او دریاها را با صدها کشتی های ملل مختلف فرش کرده و هر
يك از مملکتهارا کنجکاوى نموده است . او عالم طبیعت را تدقیق و
قوانین آنرا کشف و تغییرات آتیه آنرا پیشگوئی نموده ، مسافتهای
ناقابل قطع را اندازه گرفته . ملیارها عوام را شمرده و مسافتهای آنها
را حساب و مساحت و سیر آنان را معین کرده است !

ذکاوت و دها (ژنی) مانند يك تیر پیش میجهد ولی بی تاب و
خسته میکند اما استقامت با آرامی میرود و بمقصد میرسد .

روزی يك خبرنگار مطبوعات از مخترع آمریکائی «ادیسون»
پرسید که آیا اختراعات شما الهامی است و یا اینها وقتیکه میخواهید در
رؤیا بشما تجلی میکنند ؟ «ادیسون» چنین جواب داد : «من هیچ کاری
نکرده ام که در نتیجه تصادف باشد و هیچیک از کشفیات من بجز فونوگراف
محصول یک حادثه نیست . نه خیر ! وقتیکه من مصمم شدم که فلان کار
بر حدمتش مبارز خودم را بآن کار می بندم و تجربه بروی تجربه میگذارم

تا موفق میشوم من همیشه خودم را در رشته بخت اعانت تجارتی و مفید نگاه داشتم. ام. من هرگز وقت نداشته ام که بآبجایب الکتریک مشغول شوم زیرا این عجایب ارزشی جز اینکه مانند چیزهای نوظهور و نظر دقت مردم عوام را جلب کند ندارد. من کار خودم را دوست دارم و هیچ اسرار دیگر ندارم کاریکه شروع میکنم همه خیالات مرا مشغول میسازد و تا آنرا باآخر نرسانم راحب ندارم.

کسیکه خود را باین ترتیب کاملاً بکار خود تسلیم کند بموفق شدن یقین دارد و اگر دارای قابلیت و شعور باشد موفقیت عظیم پیدا خواهد کرد چقدر بیچاره «بولومر» (نویسنده انگلیسی) برضد طالع خود برای تغییر دادن مجرای سرنوشت ظاهر خود جنگید! رومان اول او یک شکست شد: غزلهای اول او هیچ رونق پیدا نکرد و خطابه‌های شادی بخش او مایه استهزاء دشمنان وی گردید؛ دلی او از میان این تمسخرها و شکستها راهی برای خود باز کرد.

«گیبون» برای نوشتن کتاب تاریخ مسمی به نزول او و سقوط سلطنت روم بیست سال زحمت کشید «نیوتون» کتاب خود، تاریخ اقوام قدیم را پانزده بار عوض کرد. «تینین» به شارل پنجم چنین نوشت: «من سنت سن» را برای تو میفرستم پس از اینکه هر روز در عرض هفت سال در آن کار کرده ام. «جورج استفانسون» لکوموتیف خود را در هشت سال تمام کرد و «جیمس وات» برای تکمیل ماشین بخار بیست سال عمر صرف کرد؛ دکتر «هاروی» پیش از نشر کردن کشف خود راجع به جریان خون، هشت سال تمام در آن خصوص کار کرد و با

وجود این همکاران و همدرسان طب، او را متهم بشارلاتانی و خبط دماغ کردند. در میان این استهزاءهایست و پنج سال تحمل و صبر کرد تا اینکه قبول شدن کشف خود را از طرف اطباء به چشم خود دید: «نیوتون» قانون جاذبه را قبل از یست سالگی پیدا کرد اما يك خطای کوچک در باره اندازه گرفتن محیط زمین صحت کشف او را برهم زد. سی سال بعد این سهو را تصحیح نمود و نشان داد که کواکب در روی محور خود چرخ میزنند در زیر تاثیر همان قانون که يك سیب را از درخت بزمین میافکند! «سوترن» بازیگر بزرگ میگوید که قسمت اول مسلك بازیگری او بدین طریق گذشت که هر جا میرفت او را رد می کردند که قابلیت این صنعت را ندارد! «جون دوسکین» میگفت: هرگز: با استعداد خودتان تکیه نکنید. اگر آنرا دارید کار کردن آنرا تکمیل خواهد کرد و اگر ندارید کار جانشین آن خواهد شد.

حریانهای مخالف قوت خلاق میکنند و ضدیت در وجود ماقوه مقاومت را تکمیل میکند. يك مانع را از میان برداشتن ما را برای رفع مانع آینده قابل تر میسازد در ماه فوریه ۱۴۹۲ يك مرد فقیر با موهای خاکستری رنگ سرش را از کثرت یأس پیاپی انداخته دوروی يك قاطر از دروازه بزرگ الحمراء از شهر ماردید بیرون میشد. از بهیچگی این خیال مغز او را استیلا کرده بود که زمین مدور است. او ایمان داشت که آن يك پارچه چوب مثبت کاری شده که در چهار میلی دریا پیدا شده بود و جسد های دو مرد بسیار عجیب که هیچ شباهت بمرد های دیگر نداشتند و در سواحل

پورتگیز بدست آمده بود ، از آثار يك مملكت مجهولی در مغرب زمین
میباشند ؛ اما آخرین لایموی برای تحصیل وسایل کشتی رانی بآن سمت
از دست او گرفته شده بود ؛ پادشاه پورتگیز «ژان» باینکه دعوی معاونت
معاونت میکرد پنهانی يك هیئت کشفیه بحساب خود براه انداخته بود .

این مرد فقیر یعنی «کریستوف کولومب» نان خود را بدریوزگی
گیر میآورد و برای اینکه از گرسنگی نمیرد بادیست خود نقشه های
جغرافی میکشید و میفروخت . زنش مرده و دوستانش هم او را ترك کرده
بودند . يك محفل مرکب از عقلاي آن عهد که پادشاه و ملکه اسپانیادعوت
کرده بودند خیال این بیچاره را بلباس مضحك در آورده بود و این عقیده
وی را که اگر بایك کشتی از غرب حرکت کنیم بشرق زمین میتوان رسید
مایه خنده و تمسخر قرار داده .

اما او میگفت در صورتیکه ماه و آفتاب گرد است چرا زمین ما
گرد نباشد . جواب میدادند اگر زمین مانند گلوله است آنرا که در هوا
آویزان نگاه داشته .

او — آنکه ماه و آفتاب را نگاه داشته . يك دکترا عالم باز پرسید
پس آنوقت چطور مردم پاهایشان در هوا و سرشان در روی خاک راه
میروند مانند پشه ها که در روی سقف راه میروند و درختها چگونه
میتوانستند برویند در صورتیکه ریشه آنها در هوا میماند . يك فیلسوف
دیگر میگفت : آنوقت آنها از حوضها میگریختند و ماها از روی زمین
میافتادیم . يك کشیش هم چنین اعتراض میکرد : این عقیده مخالف انجیل
است که در آنجا گفته شده که آسمانها مانند چادر گسترده شده این میفهماند

که زمین ما مسطح است و مدور شناختن زمین يك بدعت میشود .
 «کولومب» ازین اوضاع ناامید شده شهر هادرید را ترك میکرد
 و از دروازه الحمراء بیرون میرفت که از پشت سراو صدا کردند. او
 میخواست برود و عقیده و خدعات خود را به «شارل هفتم» پادشاه فرانسه
 تقدیم کند. یکی از دوستان قدیم وی بملکه «ایزابیل» گفته بود که اگر
 آنچه این کشتیبان ادعای کند ثابت شود در مقابل يك مخارج كوچك
 سلطنت او يك شهرت فوق العاده کسب مینماید. «ایزابیل» گفته بود: «این
 کار را انجام میدهم و او را صدا بکنید من حاضر جواهرات خودم را
 بفروشم تا پول لازمه تحصیل شود»

«کولومب» بسرای شاهی برگشت و تمام مردم بهیجان آمدند. هیچ
 يك از ملاحان نخواست با او رفاقت کند. پادشاه و ملکه بعضی از آنها
 را مجبور کردند. سه روز پس از حرکت یکی از کشتیها که کمی بزرگتر
 از يك کرجی بود و «پنتا» نام داشت خبر کرد که سکان وی شکسته است
 این خبر ولوله میان عماله کشتیها انداخت. اما «کولومب» آنها را تسکین
 داد و با وعده های جواهرات و طلا آرام کرد. پس از خطرهای زیاد در
 ۱۲ ماه اکتبر ۱۴۹۲ «کولومب» بیرق «کاستیل» را در روی حالك قطعه
 جدید نصب کرد ۱۰۰

شاعر انگلیسی «چارلس دیکنس» میگفت: اگر بدانید چقدر من
 برای یاد گرفتن «استنوگرافی» (رمز و تند نویسی) کار کرده ام فقط
 باید بگویم که استقامت من درین دوره عمر درمن يك قدرت صبورانه
 و دائمی بوجود آورد که از آنوقت از من گم نشده است

«سیروس و . فیلد» ثروتی کافی دست آورده از کارها خود را بکنار کشیده بود . درینحال فکری از دعاغش سرزد و آن این بود که آیا بوسیله یک سیم (کابل) زیر دریائی نمی توان مخابرات تلگرافی میان آمریکا و اروپا برقرار نمود ؛ برای این مقصد یک شرکت تأسیس و تمام قوا و مساعی خود را صرف آن کرد کارهای مقدماتی لازم میداشت که اول یک خط تلگراف میان شهر نیویورک و شهر «سن جان» در قطعه «ترنوو» تأسیس شود و این ساختن یک جاده بود بطول صد مایل از وسط جنگلها و بالاخره بایستی مخارج و زحمات هنگفتی را تحمل کرده جزیره «کاپره تون» را گذشت و بعدیک کابل از میان «سن لوران» کشید . با زحمات کلی ، «فیلد» از حکومت انگلیس معاونت حاصل کرد ولی در مجلس ملی آمریکا فقط یک رأی اکثریت تحصیل نمود ، سیمها را بدو کشتی یکی موسوم به «آگاممنون» مال دولت انگلیس و دیگری «نیاگارا» یکی از بهترین کشتیهای جنگی آمریکا حمل کردند .

یک سلسله طوفانها و گردابها کم مانده بود که چند بار این تشریف را عقیم گذارد ولی در نتیجه استقامت «فیلد» که خستگی نمی شناخت با موفقیت انجام یافت . «فیلد» برای تحصیل این کامیابی شب و روز کوشید و حتی اغلب اوقات بی خواب و خوراک کار کرد !

رجالی که کامیاب می شوند بیشتر از مواهب شخصی باستقامت خودشان مقروضند و بیشتر از حمایت دوستان و شرایط مساعد محیط مدیون خصلت استقامت هستند ذکاوت جای خود را بکوشش و امیدگذارد

و موهبت‌های بزرگی از يك قابليت بزرگ عقب میماند. هنر يك صنعت آرزوکردنی است اما استقامت بالاتر از آن است.

مردی جوان از موسیقی شناس و ویولون زن معروف «جرادینی» پرسید که چقدر وقت برای یاد گرفتن موسیقی صرف کرده گفت دوازده ساعت هر روز و در عرض بیست سال از واعظ روحانی «ایمان بی جبر» پرسیدند که برای ترتیب دادن موعظه مشهور خود که بنام «سلطنت خدا» معروف است چقدر وقت صرف کرده است. جواب داد: تقریباً چهل سال يك محصل چینی بسکه در تحصیلات خود ناکام شده بود از شدت یأس کتابهای خود را دور انداخت ولی درین حال دید که زن فقیری يك پارچه آهن را بدون خستگی سوهان میزد تا از آن سوزنی بسازد... این درس عبرت و صبر او را بسر درسهای خود برگرداند و چنان يك جرئت و شوق پدیدار کرد که یکی از بزرگترین علمای عهد خود شد. خواننده معروف مادام «مالیران» میگفت: اگر من يك روز از مدق کردن غفلت کنم خودم آنرا حس میکنم و اگر دو روز غفلت کنم دوستان من آنرا حس میکنند و اگر يك هفته احوال کنم تمام مردم آنرا می فهمند! صنعت و هنر اوجز با يك مبارزه دائمی رونق خود را نگاه نمی داشت.

«بنیامین فرانکلن» دانشمند آمریکائی - صفت استقامت و تعهد را در نيل يك مقصود در درجه کامل دارا بود و قتیکه برای تأسیس يک مطبعه در «فیلادلفی» تصمیم گرفت لوازم مطبعه را روی ارا به گذاشته

خودش حمل کرد . برای خود اطلاقی کرایه کرد که هم اداره بود و هم خوابگاه . هم محل پذیرائی وقتی شنید در شهر يك نفر طابع رقیب دارد او را پیش خود دعوت کرد و يك پارچه نان که عبارت از ناهار او بود بوی نشان داد و گفت . شما بهیچوجه کار مرا خراب نمیتوانید کنید مگر اینکه از من هم قانع تر بوده و بکمتر ازین نان معیشت کنید .

همه کس میدانند که نویسنده انگلیسی «کارلایل» در موقع نوشتن «تاریخ انقلاب فرانسه» چه طالع بدی داشت . وقتی که جلد اول آن برای چاپ حاضر شده بود آنرا یکی از همسایگان خود امانت داد . او آن کتاب را روی تخته فرش اطاق انداخت و خادمه آنرا برای روشن کردن آتش اجاق بکار برد . این حادثه برای «کارلایل» يك یأس بزرگ تهیه کرد اما او مردی نبود که جرئت خود را بیازد . پس از چند ماه سعی متمادی : موفق شد آن کتاب را که آتش در چند دقیقه نابود کرده بود از نو بوجود بیاورد .

دانشمند علوم طبیعه (اوروبون) دو سال عمر خود را صرف کرده در جنگلهای آمریک نقش مرغهای این قطعات را تصویر کرده بود آنها را در يك جعبه گذاشت و برای تبدیل هوا سفر کرد . پس از برگشتن همینکه جعبه را گشاد ، دید که يك خانواده موش در آنجا مسکن گزیده است و تمام نقشه ها را جویده اند ؛ در مقابل این حادثه اسفناك (اوروبون) از نو مدادهای خود را برداشت و بجنگل باز گشته کار خود را از سر گرفت . این نقشهای تازه بهتر از اولیها شد .

روزی از شاعر انگلیسی «دیکنس» خواهش کردند که از قطعات
تألیف خود چیزی در مجمع عمومی بخواند : گفت این کار محال است
چونکه عادت او این بود که قبل از خواندن يك قطعه در ملا عام بایستی
شش ماه تمام آنرا هر روز مشق کند ؛ و بعد چنین گفت ، یقین داشته
باشید که اگر من يك سعی سرشار از صبر و استقامت پیش نمی گرفتم
قوه مخلیه من در تصویر نوشته هایم تا این درجه یاری نمیتوانست کرد
همه مردم مرد کوشنده و با استقامت را دوست دارند چونکه
استقامت همیشه ظفریاب می شود . «و بستر» نقل میکند که وقتی که در
«آکادمی اکزه تر» شاگرد بود در پیش همدرسان خود نمیتوانست نطق
کند ، آنچه را که بایستی نطق کند خوب میدانست اما همینکه اسم او
را می خواندند و نظرها بسوی او بر می گشت همه چیز پیش چشمش تاریک
می شد و تمام افکارش میگریختند با وجود این ، از برتوانست استقامت ، یکی از
بزرگترین خطبای آمریکا شد . حکایت ذیل می نماید که او چگونه در
کار خود ثابت قدم و عنود بود . روزی رئیس مدرسه برای مجازات او
که کبوتری شکار کرده بود محکومش کرد که صد سطر از کتاب «ویرژیل»
باید از بر کند . «و بستر» میدانست که رئیس بایستی همان روز بعد از ظهر
با راه آهن بجای دوری برود . با سرعت تمام هفتصدیت از «ویرژیل»
حفظ کرد و کمی پیش از ساعت حرکت قطار راه آهن پیش رئیس آمد
و شروع بخواندن کرد و پس از خواندن صد بیت که رئیس امر کرده
بود مداومت در خواندن نمود و تا سیصدیت خواند رئیس بساعت خود

نگاه میکرد و کم کم عصبانی میشد اما «زیربتر» مداومت میکرد بالاخره رئیس پرسید مگر چقدر حفظ کرده؟ جواب داد هنوز قریب پانصد تا هم باید بخوانم رئیس گفت بسیار خوب بس است و بقیه روز ترا مرخص می‌کنم و اجازه میدهم که بشکار کبوتر بروی!

نویسندگان بزرگ همیشه بوسیله متانت و پافشاری و استقامت خود احراز مقام بلند کرده اند. آثار آنان فقط زاده ذکاوت نیست بلکه ثمره يك كوشش دائمی و ثابت است و این كوشش تار و زیگه بکلی اثر زحمت از آنها زایل شده باشد مداومت داشته است.

«روسو» میگوید که سهولت و لطافت شیوه تحریر خود در تحصیل نکرد مگر بوسیله يك دقت دائمی در شكل و الفاظ و در نتیجه توضیحات متعدد. «ویرژیل» برای تألیف کتاب (اeneid) ده سال کار کرد. دفترهای یادداشت رجال بزرگ مانند (هاوشورن) و (امرسون) از كوشش بینهایت آنها که سالیان دراز طول کشیده حکایت میکنند در صورتیکه آن آثاری را که این كوششها بوجود آورده مادر یکساعت میخوانیم (موتسکیو) بیست و پنج سال برای نوشتن کتاب (روح القوانين) بکاربرد و تنها آنرا در شصت دقیقه میتوانی بخوانید.

یکی از رقیبان «اورویید» روزی او را طعنه میزد که برای نوشتن سه سطر سه روز وقت صرف میکند در صورتیکه او در همان مدت پانصد سطر مینویسد. «اورویید» در جواب گفت: اما پانصد سطر شما در ظرف سه روز فراموش خواهد و سه سطر من تا ابد خواهد ماند.

از سطر رساله «شرح يك طوفان» را در شش اسلوب مختلف نوشت

کتاب خود را موسوم به «اورلاندو فوریوزو» در ده سال تمام کرد و تنها صد نسخه توانست بفروشد و بهر نسخه بیش از سی «سو» (تقریباً سه قرآن) توانست بگیرد. «تورو» نویسنده کتاب «یک هفته در رودخانه‌های کونکور دو مریماک» دوچار یک ناکامی کامل گردید چونکه از هزار نسخه که چاپ کرده بود هفتصد نسخه بخودش برگشت که بفروش نرفته بود او آنها را بکتابخانه خود گذاشت و همیشه میگفت که من نهصد جلد کتاب دارم که هفتصد جلد آنها را خودم نوشته‌ام؛ اما اینحال او را هیچ از قلم برداشتن و نوشتن مانع نشد.

مثلی است معروف که سنگی که می‌غلطد خزه بر نمیدارد. در حکایت‌های «لافوتتن» خواننده اید که سنگ پشت در نتیجه ا تقامت خود جلوتر از خرگوش بمنزل رسید در دوازده سال هر روز یک ساعت کار کردن مای می‌شود با چهار سال کار مدرسه. مطالعه متمادی یک کتاب تنها خیلی مردم‌ها را آدم کرده است. «لواور» میگفت: «صبر بهترین فضیلت است برای مرد در مبارزه بر ضد طالع و برای قهرمانیکه با یکدنیا می‌ستیزد و برای روحی که بر ضد ماده می‌جنگد؛ اهمیت صبر از نقطه نظر اجتماعی هر قدر بجوانان تزریق شود باز حق او ادا نشده است نقصان استقامت سبب بسیاری از ناکامیها شده است. این نقصان می تواند یک ملیونر امروزی را برای فردا گدا سازد. یک کامیابی حقیقی را بمن نشان بدهید که مکافات استقامت نباشد یکی از تصویرهاییکه مدار افتخار «تیتبان» میباشد هشت سال و یکی دیگر هفت سال در روی دستگاه کار او بانظار نشسته است. آیا نویسندگان عوام شناس چگونه

مشهور میشوند ؟ باین وسیله که سالیان دراز مقاله های مجانی در مطبوعات می نویسند و نصف عمریشان را مانند محکومین باعمال شاقه کار میکنند مکافاتى جز شهرت عایدشان نمى شود . « بورك » میگفت : هرگز ناامید نشوید و اگر ناامیدی حمله کند در میانه ناامیدی باز هم کار کنید !

اوه ! ای قدرت يك اراده تسخیر نشدنی !

بلى شمشیر اراده وقتى پیکر کوههای مشکلات را ازیم میتواند بشکافد که یا جوهر متانت و استقامت آبیاری شده باشد ، ازین تراجم احوال و از دقت در اوضاع روزگار و درزندگانی مردان بزرگ عهد خود نیز می توانیم بعظمت و قدرت قوه استقامت پی ببریم . با اندك تفکر در خلقت عالم می توانیم آگاه شویم که اسا آ تولد و تکامل و بقا هیچ چیز و هیچ ذره جز در آغوش استقامت ممکن نیست و سر نوشت اقوام و افراد را استقامت آنها معین میکند .

اغلب ناکامیها و شکستهای ما باوجود داشتن نیت نيك و فکر عالی ازینجا سر میزند که مقاصد و اعمال ما بقدر کافی با قوه استقامت تغذیه نشده است . نگاه باوضاع جهان و سیاست دول و بمقدرات ملل کنید و به بنید چگونه هرچاک متانت و استقامت است آنجا موفقیت جلوه گر است و هرچا تزلزل و عطالت است آنجا بدبختی و غالت حکم فرماست ! صاحب هر مقام می خواهید باشید ، هر کاری را که پیش گرفته اید بهر قیمت که تمام میشود از دست ندهید و تا آخرین مرحله بکوشید و در عین نویدی باز امیدوار بمانید و در میان شکستها و سختیها باز از کوشش دست نکشید ، آن وقت خواهید دید که قوه استقامت شما تمام آنموانع را از میان خواهد برداشت و شمارا بساحل امید و کامیابی خواهد رسانید .

انتشار دهم

عشق و محبت

۱ - عشق ، شهری است که خدا بانسان داده تا با

آن نزد او برسد . (بیکل آنر)

۲ - عشق ، نخستین نوزاد خدایان است

(بارمنید)

۳ - عشق ، تاج زندگانی و سعادت جاودایی است

(گوته)

قدم آخرین که باید در راه جستجوی سعادت برداریم و بطرف
وادی هولناک عشق است . این هفتمین وادی است و سر منزل مقصود
ماست این وادی را که خوفناک نامیده اند از آن جهت است که خطرناک
زیاد در سر راه دارد ولی تنها برای پیادگان خسته و ناتوان هولناک است
نه برای زنده دلان و چابک سواران آنرا که دلی قوی و عزمی را به
نیست بیمودن این راه بسیار سخت است ولیکن آنکه از تن و جان گذشتن
را آسان می شمارد و در راه مقصود یعنی سعادت جاودانی خوف و هراس
و تردید نمی شناسد او با کمال شوق قدم بدین وادی خواهد گذاشت و
دره ها و کوه ها در زیر پای وجد از هموار خواهد نمود و سنگ ها و
سخره ها سبزه زار خواهد آمد چه او خواهد دید که هر چه هست عشق
است و جز عشق هستی دیگر موجود نیست ، هلالی گفته :

چنان بکفته سوره از دریدی عشق است هلاک یک سبزه از صحرای عشقت

حراغ بی زوال آفرینش فروغ گوهر یکتای عشقت

اگر روحست اگر عقلست اگر دل
شرار آتش سودای عشقت
وگر معموله کفر است و گردین
خراب سیل بی پروای عشقت
وادی عشق! مخزن اسرار و جلوه گاه غرایب و معجزات است
هنکه باین گستاخی جرئت میکنم که شمارا باین وادی راه نمائی نمایم نه
این است که خود اینراه را پیموده و بعجایب و اسرار آن پی برده ام؛
حاشا! وگر نه دیگر از آن مقام بر نمی گشتم چه بقول شیخ سعدی آن
را که خسر شد خبری باز نیامد! بلکه من فقط بوئی برده و آوازی شنیده
و پرتوی از دور دیده ام و میخوام با شما در آن بحری پابان غوطه ور
شوم و در آن وادی قدم گذارم تا بلکه اثر پای راهروان پیش را پیدا
کنیم و پیای مردی آنان ها نیز خود را باستانه عشق برسانیم عارف حق
جامی گفته است:

جامی از آرایش تن پاك شو در قدم عشق دمی پاك شو
باشد از آن خاك بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی

۱ - عشق و محبت چیست ؟

قوة عشق و محبت همان جاذبه عمومی است که تمام ذرات عوالم
را دربر گرفته و در دایره امکان آنها را به پیروی راه تکامل وا داشته
است. این همان قوه است که هر جنس را مجذوب و جاذب هم جنس
خود میسازد. و اجزاء ذرات و اتم هارا بهمدیگر مربوط میکند. قوه
عشق شیرازه کتاب خلقت و محور دایره تجلی قدرت خداست همه عوالم
مولود عشق است و نقای آنها نیز منوط بتحریات قوه عشق میباشد. هر

يك از ذرات و موجودات وقتی میمیرد که دل او از عشق خالی میشود و همچنین هر يك از کرات و کواکب وقتی پاشیده و خاموش میگردد که این قوه خالق از آن کوچ میکند، مثلاً بدن ما قریب سی تریلیون سلول (حجره) دارد که لایتنقطع در تموج و حرکت و فعالیت اند و پیوسته مانند حباب میمیرند و از نو میزایند لیکن همینکه این قوه عشق که در شکل روح آنها را زنده نگاه داشته یا از میان کشید فوری از تموج و حرکت می افتد و از هم پاشیده میشوند. همچنین است سایر عوالم بزرگ و موجودات کوچک که همه زنده عشق اند. روح جز حامل این قوه عشق چیز دیگر نیست و باز خود این عشق هم غیر از تجلی مشیت الهی چیز دیگر نمیباشد!

این قوه که در هر يك از ذرات ممکنات موجود است در شکلهای درجه های متفاوت تجلی میکند و نسبت به حامل خود لطیف و یا خشن و روشن و یا تاریک دیده میشود. ولی این لطافت و خشونت و این روشنایی و تاریکی خود ملایرها درجات دارد چنانکه همین عشق در جمادات و نباتات و حیوان و انسان بدرجات گوناگون بی شمارتظاهر میکند و ناهای دیگر گون میگیرد. مثلاً در جماد قوه ماسکه، در نبات قوه نامیه و در حیوان شعور غریزی و یا نفس حیوانی و در انسان نفس ناطقه میشود ولیکن در اصل همه اینها یکی است و مانند نور آفتاب است که در محلهای و اشیاء مختلف منعکس میشود و رنگها و شکلهای مختلف می پذیرد و گاهی ضعیف و گاهی قوی و وقتی جلی و زمانی هم خفی میگردد باز این قوه در وجود انسانی نمایشهای یکران نشان میدهد و

مراتب کثیره طی مینماید تا بتدریج لطیف تر و پاک تر و علوی تر میگردد چنانکه ~~می~~ ینیم در اقوام وحشی در شکل احساسات حیوانی تظاهر میکند و در ملت های نیم متمدن در لباس احساسات دینی و عواطف قلبی جلوه گر می شود و در ملت های متمدن از پس پرده قوای عقلی و فکری رخسار خود را مینماید . روح حقیقی مانع این قوه یزدانی است و باین وسیله علویت خود را نشان میدهد و در تمام این حالات مختلف ، هدف آمال وی کشف اسرار طبیعت و رام کردن اوست با و امر قدرت خود چه تنها باین وسیله میتواند خود را از اسارت عناصر برهاند و تصفیه کند و استعلا جوید و با مبداء اصلی خود که هئیت الهی است یکی گردد .

درین سیر و عوالم انفس و آفاق : قوه عشق که بتدریج پیش میرود و خود را از قیود عناصر آزاد میسازد نور او نیز وسعت و قدرت زیاد پیدا میکند و دایره اشعه جمال او وسیعتر میگردد چنانکه می ینیم در نزد طوایف وحشی ابتدائی دایره محبت بسیار محدود و بلکه در نفس فرد محصور است و همینکه قدری ترقی کردند محبت خانواده تولد مییابد و سپس محبت طایفه و بعد محبت قبیله و قوم و ملت و نژاد پا به عرصه ظهور میگذازد و امروز اکثر ملتها تا ایندرجه اخیر رسیده اند چه هر ملت و قومی فقط نژاد خود را دوست میدارد و ترجیح بر دیگران میدهد و برای حفظ حقوق و منافع نژاد خود میکوشد و افراد خود را در آغوش چنین احساسات ملی و نژادی که وطن پرستی هم شکلی از آن است پرورش میدهد و درباره افراد و اقوام دیگر اگر هم خصومت نداشته باشد محبت

مساوی و فوق العاده هم ندارد چنانکه جنگها و خونریزها و استیلاها و استملاکها و ظلمها و غارتها همه ازین محدودیت قوه محبت و عشق سر میزند و ثابت میکند که هنوز قوای حیوانی در نفوس بشر حکمران است و هنوز نوع بشر اسیر حوسها و حرصهای نفسانی میباشد و هنوز نمیتواند مانند آفتاب، انوار محبت و فیض و برکت عشق خود را بتمام اقوام و افراد شامل و یکسان سازد!

در قرنهای آینده که قوای روحی انسان کاملتر و قوی تر و لطیفتر خواهد شد، این قوه محبت نیز دامنه خود را وسیع تر خواهد ساخت و بجای حس نفرت و حقارت و غارت که امروز اقوام و ملل و حتی متمدنترین آنها نسبت بهمدیگر می پرورند، حس محبت و همدستی و هم دردی و معاونت و دستگیری حکمران خواهد شد و وصایای انبیاء و حکما فعلیت پیدا خواهد کرد و احکام ادیان آسمانی که نوع انسان را امر به عفو و محبت و عدالت و فدای نفس در نجات دیگران کرده اند کم کم صورت عملی بخود خواهد گرفت و مردمان آن قرون بر جهالت و غفلت و بی عاطفه گئی و سنگدلی، مایل خواهند شدند و متعجب نخواهند کرد چنانکه امروز ما هم بر حال اقوام چند هزار سال پیش که گوشت انسان میخوردند و پیرها را زنده بگور میکردند و برای خدایانیکه با دست خود از چوب و گل درست کرده بودند نفوس بشر را قربان میدادند و برادران نوعی خود را مانند حیوانات می فروختند و خون اسرا و زیر دستان و ضعیفان و پیران ادیان دیگر را حلال میدانستند میخندیم و از جهالت ایشان تعجب میکنیم!

باز کرورها سال بدین منوال خواهد گذشت تا روی زمین بهشت برین خواهد گشت و ارواح شر زیباترین شکلی قدرت خدائی خود را نشان خواهند داد. و ظلم و غارت و اغص و عداوت از کره ما رخت خواهد بر بست و درین ضمن عقول بشر باز بعضی از حقایق خلقت را کشف خواهد کرد و ضمناً خواهد فهمید که نه تنها ما نسبت به دیگر موظف به محبت و معاونت هستیم بلکه در باره حیوانات نیز مکلف به محبت می باشیم چه آنان برادران کوچک ما هستند و چندین مرحله از ما دورند و لیکن در تک و پیوند و بمقام امروزی ما خواهند رسید و لهذا ما در باره آنان نیز ادای تکالیف اخوت و محبت و خدمت بترقی و تکامل آنها وظیفه دیگر نداریم آن وقت افراد بشر مانند مردمان امروزی که حس حیوانی چشم بصیرتشان را کور کرده، از گوشت حیوان تغذیه نخواهند کرد و برای پر کردن شکم خود هر روز کرورها جاندار بی زبان را با انواع وحشیت و درندگی بی جان نخواهند نمود و برای زینت و آرایش خود و برای تطمیع نفس شیطانی و تسکین شهوات خود پرستی کرورها حیوانات را کشته از پوست ایشان برای خود دستکش و پوستین و شال و غیره نخواهند ساخت . . .

و باز قرنهای چرخ گردون در سیر خود مداومت کرده عقول بشر بیش از پیش تکامل خواهد نمود و بیشتر با سراسر طبیعت واقف گشته ادراک خواهد کرد که نه تنها حیوانات بلکه نباتات و جمادات نیز برادران او هستند و او خود از آنها بیرون آمده و با آنها تغذیه و پرورش یافته و

سایه فدای نفس آنها بدین مقام رسیده است . آن وقت ملتفت خواهد که همان روح ازلی و همان عشق الهی که نفس او را تجلیگاه خود از داده در دل سنگها و گیاهها هم در تجلی است و آن وقت باینحقیقت عظمی پی خواهد برد که فقط يك وجود مطلق و يك خالق برحق هست که در تمام ذرات عوالم در تظاهر است و این همه موجودات مختلف هر يك بر حسب استعداد خود مظهر همان قدرت و همان عشق ازلی و ابدی است که کاینات را در آغوش خود گرفته است و در پیشگاه عظمت او جماد و نبات و حیوان و انسان و فرشته و شیطان یکسان است و هر ذره بحمد و ستایش او گویا و چنان بی مثال او را جویاست . آنوقت او مانند قطره در سینه اقیانوس عظمت آرمیده و بلکه خود را عین اقیانوس خواهد دید و از زبان هر قطره و هر ذره خواهد شنید : وحده لا اله الا هو ! بلی این است آن جاده تکامل و عشق که باید بگویم ولی ما کجائیم و بین منزل مقصود کجاست !

۲- کلمات بزرگان در باره عشق

با اینکه کتب بی شمار در هر زبان و در نزد هر ملتی درباره عشق و محبت نوشته شده است محض آشنا شدن بعقاید بزرگان بی فایده نمی بینم که چند کلمه هم از افکار بلند ادبا و حکما و شعرا و غرب را در عشق محبت در اینجا ترجمه کنم :

۱- ای روح زندگانی ! لبهای تو با عشق خویش نفسهارا مشتعل میسازد و چون غنچه باز میشوند و خنده های تو پیش از خاموش شدن،

هوای منجمد را کانون آتشین میکنند . (شه للی)

۲ - ماها با يك جذابۀ عشق در دل دنیا میآیم و این جذابۀ
بهر اندازه که عقل مآکامل میشود قوت میگیرد و مارا بدوست داشتن
هر چیزی که زیباست و امیدارد بی آنکه بما بگویند که این حس چیست .
در این صورت آیا که میتواند شك داشته باشد درینکه ماها در این دنیا
فقط برای دوست داشتن آمده ایم . (پاسکال)

۳ - طلوع و غروب عشن . خود را بوسیله درد تنهایی وجدائی
محسوس میسازد . (لابروویه)

۴ - عشق مانند شرار میبرد و مانند باد میجهد . او بقدر ابرشعله
و آب متموج است . هوس آهر اوست و جز در آزادی هیچ جا خوشحال
نیست . استقلال او وی را پایدار میسازد و در اکثر اوقات از نمی میرد
مگر برای اینکه از نو زنده شود . (هانری لاردان)

۵ - در اغلب اوقات از عشق بخود پرستی میکند دولی هرگز از
خود پرستی بعشق ، بر نمیگردند . (لاروشفو کولد)

۶ - عشق ، خدائی ترین چیزهاست برای انسان و قتیکه عبارت از
يك تسلیم نفس و يك قربانی سرمست باشد . اما و قتیکه عبارت از شکار
خوشبختی شد . احمق ترین و فریبنده ترین چیزها میشود .

(رومن رولاند)

۷ - صفت عقل را از روی خطا از عشق ، برداشته اند و بدون
سبب اینها را ضد یکدیگر نشان داده اند زیرا عشق ، و عقل ، هر دو يك
چیز است ؛ عشق يك نوع ریزش افکار است که فقط در يكطرف جمع

می شود بدون امتحان کردن همه آنها ولی با وجود این جز عقل چیز دیگر نیست و نباید آرزو کرد که اصلاً طور دیگر شود چه آنوقت وجود انسانی يك ماشين نامطبوعی میشد . پس عقل را از عشق جدا نکنیم چونکه جدا شدنی نیست . شعرا حق نداشته اند که عشق را نایبناشمرده اند باید بعد ازین پرده او را از روی چشمهایش برداریم تا آنها را بتواند بکار برد .

۸ - کوچکترین شراره امید برای زائیدن عشق ، کافی است .
(ستاندال)

۹ - ای عشق ! ای عشق ! کیست که تنهایی از اسرار تو را بتواند کشف کند . از روز آفرینش جهان و از روز شکفتن آن درزیر پرهای تو ، تو آنها را تحريك میکنی و دلها را سرشار و گوناگون می سازی و خود تمام نمی شوی ! هر نسل جدید شباب ، تو را از نو شروع و چنانکه در بهشت بوده تو را با قدرت و جاذبه روزهای نخستین خلق میکند . در هر بهار همه چیز تازه و زنده میشود و هر يك از ضربتهای اعجاز تو هم تازه است . ساحرترین و نامفهوم ترین عشقها هنوز آنست که با چشم دیده و اگر ممکن باشد احساس شود ولیکن درحین مقایسه کاملترین و ساده ترین عشقها آنست که بدون سبب تولد یافته باشد .

(سنت بو)

۱۰ - زنان را محترم دارید . ایشان گلهای آسمانی را در حیات زمینی میکارند و رشته خوش رنگ عشق را می بافند . ایشان درزیر پرده

عفت و لطافت، با یکدست چابک و مقدس، شعله ازلی احساسات لطیف را پرورش میدهند. (شیلر)

۱۱ - عشق مجازی نمیتواند پایدار باشد زیرا چیزی را دوست میدارد که بقا ندارد. همینکه شکوفه جمال پژمرده شد آن عشق بجای دیگر پرواز میکند و سخنها و وعده های خویش را فراموش مینماید اما عشق آسمانی، برعکس راجع بروح است و دلدادہ یک روح زیبا در تمام عمر خود با وفا میماند زیرا به چیزی دلباخته است که ازلی و ابدی است. (افلاطون)

۱۲ - دوست داشتن بدون امید باز هم یک خوشبختی است. (بالزاک)
۱۳ - یک عقل میتواند هزاران سال فکر خود را بکار برد لیکن بقدر آنچه عشق در یکروز یاد میدهد کسب معرفت تواند کرد. (امرسون)
۱۴ - فقط عشق پاک و حقیقی و صمیمی است که مردان و زنان را صاحب فضیلت میکند. (موریس دونی)

۱۵ - یکی از معجزات عشق اینست که مادر درد های او نیز یک لذت حس میکنم. عاشق حقیقی، حال فراموشی و بی علاقمندی را که احساس درد را از میان برمیدارد بزرگترین بدبختی می شمارند. (ژان ژاک روسو)

۱۶ - دوست عزیز من: بیاد آور آنچه را که سابقاً در آن ساعتهای زرب و در آن دقیقه های وحشتناک زندگی بتو گفتم: مرد تنها دوبار با حقیقت روبرو میشود یک بار در عشق و یکبار در مرگ. (ادوار شوره)

۱۷ - اما عشق ! محبوبه من اوست . شادی ها و رنج های او بی حدود

است و غنا و فقر او هم بی پایان ! * (رایسندرانات تاگور)

۱۸ - راست است که مرد چندین بار عاشق میشود و هر دفعه بطرز

دیگر . اما فقط يك بار بطور ابدی و تقریباً بطرز خدائی دوست میدارد
زیرا یکبار خدا توان شد ! (موریس دونی)

۱۹ - عشق حقیقی آتش مخرب است که شعله خود را با احساسات

دیگر نیز سرایت میدهد آنها را با يك قوت جدید زنده می سازد . از
اینجاست که گفته اند عشق قهرمانها خلق میکند ، (ژان ژاک روسو)

۲۰ - از محبت فداکاریهای بزرگ نمیتوان تقاضا کرد . اینها از

عهده او بیرون است اما از عشق میتوان منتظر شد زیرا فقط او قادر باین
گونه معجزه هاست . (آ . کاپوس)

۲۱ - همه چیز میگذرد حتی صحبتها و بوسه ها و در برگرفتنها

و سایر تظاهرات عشق جسمانی ! اما رشته محبت در روح که يك بار
همدیگر را با غوش کشیده و در میان امواج اشکال ظاهری و موقتی یکدیگر
را شناخته اند هرگز گسیخته نمی شود .

یش از این نقل افکار و عقاید بزرگان درباره عشق جا ندارد و مرد

متفکر بهر سو بنگرد جمال عشق را طالع و تراشه او را در اهتزاز خواهد

دید ، تمام کاینات جز يك دفتر عشق چیز دیگر نیست وجود انسانی مخزن

جواهر عشق است و قماش زندگانی وی از تار و پود عشق بافته شده .

خوشبختی مرد بسته بطرز استعمال این قوه خلاقه است که در نهاد

او گذاشته شده است و هر کس بقدر عشق خود نابل سعادت می باشد . این

قوه مانند قوای روحی با عمل، پرورش میابد و قوت میگیرد و صافتر می شود پس برای رسیدن بکامیابی در زندگانی باید این اکسیر اعظم را هرچه بیشتر بکار برد و نگذاشت این آتش مقدس که از کانون روحها سر میزند خاموش گردد.

«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یاد گاری که در این گنبد دوار بماند»

۳ - عشق از نقطه نظر فن

چنانکه در صفحه های گذشته گفتم اساس محبت و عشق همان تمایل فطری است که مانند قوه جاذبه در بدن هر موجودی مرکوز است و او را بسوی اشیاء مساعد بحفظ حیات جذب میکند بطوری که از وصول بدان احساس لذت و قوت مینماید و باین وسیله زندگانی خود را مداومت میدهد و ببقاء جنس خود موفق میشود. این قوه جذب، جز قوه محبت و عشق چیز دیگر نیست.

بلی رشته عالم از تار و پود محبت و عشق بافته شده است و بدون این قوه جاذبه زندگی امکان ندارد زیرا آنوقت کاینات از هم می پاشید و پراکنده می شد و جهان موجود بگرداب عدم فرو میرفت.

آیا این حالت محبت و عشق که عبارت از جذب کردن اشیاء موافق و لذت بخش است در بدن ما چگونه تاثیر میکند و از چه راهی به گرم نگه داشتن کانون حیات کامیاب می شود.

البته میدانید که ما بوسیله حواس پنجگانه خود اثرات خارجی را بمراکز دماغ خود انتقال میدهیم و بمحض انعکاس آن تأثیرات، قوه عفل

و ادراك ما آنها را امتحان و تجربه میکند و فوری حکم قطعی میدهد و قوه اراده ما آن حکم را بموقع اجرا میگذارد. این حکم یا مثبت یعنی امر بقبول آن تأثیر خارجی است و یا بطور منفی و نهی است. مثلاً وقتی که دستمان را بسوی آتش دراز میکنیم سوزش آتش بوسیله اعصاب دست بدماغ ما منعکس میشود و عقل ما این کار را نهی میکند چونکه سوزش آتش مخالف حفظ بقای وجود است لهذا با قوه اراده فوری دستمان را عقب میکشیم. و برعکس اگر يك چیز دیگر خوش آیندی که تولید لذت میکند بوسیله یکی از حواس پنجگانه بمرکز دماغ ما میرسد فوری بقبول آن امر صادر میگردد و می بینیم که يك جاذبه مخفی و يك میل باطنی ما را بسوی آن میکشد و بدوست داشتن و مالک شدن آن امر میکند.

این است که حیات ما از روز نخستین يك سلسله اعمال جذب و دفع تشکیل میدهد و لایتنقطع تأثیرات نافع و خوش آیند و قوت بخش را جذب و چیزهای بد و زشت و مضر و مهلك را دفع میکند و برای تفریق این دو نوع تأثیرات طبیعت میزانی بدست ما داده است بدین طریق که در پشت سر حادثات مفید احساس لذت و در عقب مؤثرات مضر احساس زحمت گذاشته است! باین جهت بود که در فصلهای گذشته گفتیم که خوشبختی عبارت از حصول لذایذ است پشت سر هم. در اینجا برای رفع اشتباه کوتاه بینان باید بگوییم که ازین ایضاح نباید چنین نتیجه گرفت که پس هر قدر ما پی حظوظ و لذایذ برویم حق داریم چونکه

خوشبختی درین است نه چنین نیست زیرا يك قانون دیگر ثابت میکند که هر ~~حفظ~~ که حد و ~~خود~~ خود را گذشت قدرت خود را گم میکند تا بدرجه صفر میرسد و اگر باز هم دوام کند مبدل بزحمت میشود. اینرا هر کس در نفس و در زندگانی خود نیز تجربه میتواند کند. و از روی این حکمت است که فلاسفه و حکما درجه اعتدال را شرط اساسی خوشبختی قرار داده اند. پس دوست داشتن که شکل ابتدائی محبت و عشق است در دماغ ما تولید قوت و لذت میکند و اعصاب ما را تغذیه مینماید و از آنجا تمام بدن ما قوت میگیرد و ضایعات خود را تغییر و فعالیت خویش را تأمین میکند. بدین جهت است که هر وقت سرشار از محبت هستیم و آن چیزهایی که دوست داریم فراهم میباشد حال ما بهتر است و ما شاد و خرم و خندان هستیم و تمام اعضای بدن ما بوظایف خود عمل میکنند و نعمت صحت و خوشحالی برای ما حاصل میباشد. اما برعکس هر وقت که اشیاء نامطبوع در اطراف ماست و یا کدورت و غم و غصه و غضب و حسد و افکار تاریک، ما را احاطه و استیلا کرده است. آن اعضاء ما در جنگند و میکوشند که این تأثیرات مضر و منفی را دور کنند چونکه اینها قوت و لذت را تلف و محو میکنند. در نتیجه این جنگ و ستیز نسبت بدرجه کمال عقل و اراده خود، یا بدفع این تأثیرات زیانکار موفق میشویم و با قوه متانت و بردباری آنها را مغلوب میسازیم و یا در نتیجه ضعف عقل و سستی اراده آنها مراکز دماغ ما را استیلا مینمایند و ما را پیروی اوامر خود مجبور میسازند. درینحال قوه اعصاب ما در هم می شکند و

ما دستخوش و اسیر آن دشمنان صحت و لذت میشویم . بدینجهت است که در حال فوران غضب و حسد و در موقع حمله غصه و مصیبت و امثال اینها ، حواس ما پریشان ، اشتهاى ما معدوم ، عقل ما مغلوب و زندگانی ما بکلی تلخ و مفلوج میشود . (۱)

بنابراین هر کس که بیشتر دوست دارد بیشتر هم از نعمت صحت و قدرت برخوردار خواهد شد چونکه محبت چنانکه دیدیم تولید قوت و لذت میکند و اینها هم صحت و سعادت می بخشد . این مسئله یکی از اسرار مخفی طبیعت است که هنوز نوع بشر بخوبی حقیقت و عظمت آن را ادراک نکرده است ولی در قرنهای آینده بیش از پیش بقدرت قاهره این طلسم غیبی واقف خواهد شد . آن وقت فنا نیز ثابت خواهد گشت که کسب صحت و سعادت بسته بمقدار قوه محبت و عشق است و هر کسى در اکتساب این قوه الهی آزاد میباشد . بدبخت آنکه گنجینه دلش ازین گوهر یکتا یعنی عشق خواه مجازى و خواه حقیقی و معنوی خالی باشد چنانکه حکیم حقیقت بین نیشابور عمر خیام با بیان بلیغ و حکمت آموز خود این معنی را پرورده و گفته است :

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد شد چون زنده عشق بیعدد خواهد شد
فردا که قیامت آشکارا گردد آنکس که نه عاشق است رد خواهد شد
آیا چگونه میتوانیم قوه محبت را که حیات می بخشد تولید و
تزیید کنیم و چگونه آنرا برای تأمین سلامت و سعادت بکار ببریم؟ فقط

بوسیله معرفت نفس و قانون تکامل و با ممارسه و سعی متمادی میتوانیم این قوه حیات را دست یابیم و هر قدر بخواهیم آنرا در بدن خود ذخیره و پس انداز کنیم و برای دانستن راه این صنعت ، باید آن قانون طبیعی را که قوه محبت نیز تابع آن است همیشه در نظر بگیریم و این خود راه را برای ما نشان خواهد داد .

چنانکه در ورزش بدنی می بینیم که بوسیله مشق و ممارسه عضوهای بدن ما قوی تر و بزرگتر می شود و همچنین باید قانع شویم که بوسیله تمرین و مداومت ، قوای روحی ما نیز که قوه محبت هم یکی از آنهاست قویتر و لطیف تر و وسیعتر می شود ، آیا قوه حافظه و اراده و فکر هم اینطور نیست ؟ و آیا کدام قوه را میتوانید نشان بدهید که یک دفعه و یادریکروز بدون مشقها و ورزشها نمو و کمال پیدا کرده است . چنانکه گفتم تمام موجودات و کاینات زاده استقامت و ثبات است و استقامت جز تکرر و ورزش دائمی چیز دیگر نیست . پس قوه محبت را هم بوسیله تمرین و اعتیاد و مداومت میتوان زیاد کرد .

برای این ، باید اولاً آن مؤثرات و حادثات را که ضد محبت است و شاخه این نهال قدرت را می خشکاند معین کنیم و ثانیاً بدفع آنها بکوشیم تا این درخت حیات همیشه خرم و سرسبز و تناور بماند و ثمرات نیک و شاداب بدهد . چونکه هر یک از اینها مقداری از قوه حیات را می بلعد و بدن ما را از فیض آن قوه بی بهره میکند . اینها صحت ما را مختل اوقات ما را تلخ ، اعصاب ما را سست و ناتوان ، مغز ما را ضعیف و قوای

روحی ما را فلج میسازد و این حالات بدن ما را لانه مکر و بهای مضرو امراض گوناگون میکند و موازنه صحت و خوشبختی ما را بهم میزنند.

بجهت دفع این دشمنان قوه حیات، باز باید توسل بخود قوه محبت

کنیم یعنی آنچه را که تولید این حالات را میکنند کم دوست بداریم

تا زهر آنها در بدن ما کارگر نشود و آن نیش ها مبدل بنوش گردد. مثلاً

ترس را که قاتلترین سموم حیات است به تدریج از خود دور سازیم.

تقریباً دو ثلث قوای حیاتی ما را ترس میبلعد و نابود میکند زیرا ترس از

بعض حیوانات، ترس از ناخوشی، ترس از فقری، ترس از گناه و خطا

ترس از آفات سماوی و ارضی، ترس از مرگ و حتی ترس از خدای عادل

که بی پایه ترین ترسهاست تخمهای قوه حیات ما را می سوزاند و حجیره

(سلول) های بدن ما را مسموم میکند و اعصاب ما را منقبض و ضعیف

میسازد این ترسها و حتی پاره ترسهای دیگر که بطور غیر شعوری

مخصوصاً در آغوش تمدن کنونی زاییده است بوجهی عروق و شرابین ما

ما را استیلا و خون ما را مفشوش نموده و مینماید که میتوان گفت اکثریت

مردم این زمان مسمومند و خود خبر ندارند و هر روز هم خود را با این

سموم نهانی و مهلک و غیر ادراکی می پرورند و نمیدانند.

درینجا حکایتی بخاطر آمد که ذکر آن بی فایده نیست.

گویند وقتی پادشاهی بره ای بوزیر خود داد و گفت. این را باید

چهل روز طوری نگاهداری که نه يك مثقال از وزنش کم شود و نه زیاد

و اگر نتوانستی سرت بر بالای دار و خانمانت هم بر باد خواهد شد. وزیر

بدبخت چند روز مهلت خواست و پس از جستجوهای زیاد آخر الامر گفتند در فلان صحرای درویشی ویرانه نشین هست که پشاره این درد را تنها او میتواند کند ناچار پیش آن درویش رفت و حال خود را باز گفت آن درویش گفت راهش این است که هر بار که بآن غذا میدهی يك گرك آورده جلو چشمش بدار تا آنرا ببیند آنوقت هر چه میخورد از ترس گرك آن را دفع میکند و يك مثقال هم بوزن بدنتش نمیافزاید و در يك حال می ماند و وزیر این کار را بجا آورد و از غضب پادشاه نجات یافت حال اكثر مردم این زمان شبیه حال آن بره است و بلكه هم بدتر می باشد چونكه آن بره در يك حال می ماند ولی اغلب مردم حالشان از بد بدتر می شود چونكه هر قدر برای تغذیه و تقویت بدن و حفظ صحت خود میکوشند بوسیله احساسات منفی و مهلك مانند ترس و غیره زحمات خود را بهدر میدهند و قوای خود را مسموم ساخته به تحلیل میبرند و خود هم نمیدانند كه این بدبختی و فلاكت از كجایم آید و از كجا آب میخورد، مخصوصاً ترس از مرك، بیشتر از همه تولید ضرر و صدمه و مانند بیشتر در قوای روحی اثر می بخشد در صورتیکه مرك جز تغییر لباس روح و یا گذشتن از يك ساحل بساحل دیگر دریا و یا چون عوض کردن قطار راه آهن و سوار شدن بقطار دیگر و یا عبور از سرحد يك مملكت و ورود بسرحد مملكت همسایه چیز دیگر نمی باشد و اگر مردم پی بحقیقت مرك میبردند و به اسرار پس از مرك واقف میگشتند بجای ترس اظهار شادمانی مینمودند چنانكه همه انبیاء و اولیا و حکما و عرفا و شهدای

دین و مردان حقیقت بین همین حال را داشتند و حتی مرگ را مانند عروسی تلقی مینمودند و نفس خود را بدان مرده و نوید میدادند. علی بن ابیطالب گفته است : سوگند بخدا که فرزند ابیطالب بمرگ از انس يك بچه به پستان مادر خود مانوستر است .

اینکه میگویند خواب برادر مرگ است بسیار صحیح است زیرا چنانکه پس از بیداری و گشودن چشم بجهان مانوس تمام مناظر و زندگانی عالم خواب از نظر ادراك ما محو میشود و آن عالم را خیال و سایه می پنداریم همچنین پس از مردن که يك حالت غشی بروح ما عارض میشود همینکه بحال خود بر میگردد این دنیای ما در نظرش مثل خواب و خیال و سایه و بی حقیقت هیآید و آن عالم جدید که وارد شده است برای او عالم حقیقی و زندگانی واقعی دیده میشود. پس اینکه گفته اند که مرگ خوابی است که پس از خود بیداری ندارد غلط است و بلکه برعکس است چنانکه نیز علی بن ابی طالب گفته که مردم در خوابند و همینکه مردند بیدار می شوند و این عین حقیقت است و در مقابل عالمی که پس از مرگ است جهان مشهود مازر خواب و خیال چیز دیگر نیست حکیم خیام چه خوش گفته :

می نوش که حاصل همه عمر دمی است هر زرد ز خاك کی قبادی و جمی است
تصویر جهان واصل این مرگ هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
یکی از دشمنان محبت و قوه حیات هم نفرت و استکراه است پاره
مردم بقدری از چیزهای زشت و ناگوار و نااملا می شوند و مشمئز

میگردند که این تأثیرات ایشان را مبتلا بر درد و سوء هضم و تب و ناخوشی میکند و حتی برخی از مردم بمحض دیدن يك موش و يا يك مار و يا يك مرد بدبخت که منظره هولناکی دارد صوری بلرزه می افتد و می رمند و میدوند که تمام اعصاب و قوای بدن آنها درهم میشکند : تمدنات جدید با اینکه با کشفیات فنی و تربیت فکری مردم را از ترسها و وهمهای بیجا نجات داده از طرف دیگر ایشان را آتقد حساس و عصبانی ساخته که حادثات جزئی و اتفاقات ناگوار بنیان صحت ایشان را متزلزل میکند و از یرو پیکر جامعه تمدنات این مانند این درختی که از توی خود کرم خورده و در ظاهرش علامتی هنوز پیدا نیست رو بخرابی و مرک میرود اگر شما فقط حال مطبوعات را بخوبی تدقیق کنید که دو ثلث مندرجات جراید یومیه عبارت از اخبار قتل و دزدی و جنایت و قلب و محاکمات جزائی و مظالم و حشیانه و سرگذشت های مهیج جنائی میباشد آ نوقت میتوانید یقین کنید که این نشویات چگونه مانند مکر و پهای مهلك پیکر جامعه را استیلا و مسموم میکند و او را لاعن شعور بطرف هلاك سوق میدهند . اکثریت مردم با اینگونه اخبار منفی و منشوم دنوم (هیپنوتیزم) شده و در زیر قانون تلقین بالاجماع ؟ امواج این حالت منفی و مضرا باطراف خود سرایت میدهند . جنایتها ، انقلابها و جنگها در نتیجه این حال زائیده میشود !

پس باید بکوشیم اولاً از مطالعه و شنیدن اخبار و وقایع منفی و مضر و مهیج نفرت و غضب و شهوت بهره یزیم و ثانیاً بقدر امکان در هر

امر و در هر حال نیک بین و خیر خواه باشیم و تنها جهت تاریک حادثات را نگاه نکنیم بلکه روشن بین و خیر اندیش شویم و ثالثاً تمام چیزهای زشت و مکروه و نفرت انگیز را هم بنظر محبت نگاه کنیم و بلکه بکوشیم آنها را دوست داریم چونکه آنها هم در حقیقت زاده طبیعت اند و در آفرینش آنها هم حکمتی در کار است و ما که خود گرفتار آن حال نیستیم خود نعمت و عنایتی است و بشکرانه این نعمت باید بر حال آنان دل ما بسوزد و قلب ما با احساس محبت و ترحم به حرکت آید.

اگر کم کم خودمان را باین حال عادت بدهیم و تمام اشیاء را بدیده حکمت و معرفت به بینیم بتدریج کابوس نفرت و استکراه از ما دور میشود و قوای محبت و حیاتیه ما از زنجیر اینهمه عناصر مخرب و مهلك آزاد و نورپاش میگردد و اعصاب ما آرام و قوی میشود و يك حال صالح درونی و آسایش قلبی و سعادت باطنی ما را احاطه میکند و جهان در نظر ما شکل زیبا میگردد و حیات ما تازه و شیرین میگردد. آنوقت چیز منفور و مکروه و زشت دیگر پیدا نمی شود و عتقای محبت و عشق ما بر سر جهان و جهانیان سایه می افکند و مترنم بقول، شاعر میشویم.

زیمین عشق بکونین صالح کل کردیم

تو خصم بانی و زما دوستی تماشا کن

کسانیکه نسبتاً احساس تر هستند و زودتر از دیگران مغلوب هیجانات می شوند از یکطرف این خوشبختی را دارند که بیش از دیگران از حادثات خوش و از مناظر دلکش محفوظ و شاد میشوند ولی از طرف دیگر هم این بدبختی را دارند که آسانتر از دیگران از وقایع ناگوار و مناظر زشت

متأثر و در عذاب می باشند. اگر این مردم بوسیله تربیت قوه عقل و اراده می توانستند زمام اختیار احساسات و عواطف خود را در دست بگیرند و در مقابل هیجان های منفی، متین و غیر متزلزل بمانند و فقط در بجه های دل خود را به احساسات و هیجان های مقوی و روح پرور باز کنند خوشبخت ترین مردم روی زمین میشدند.

زنان چون فطرتاً حساس ترند و ظایف اجتماعی آنان و مخصوصاً وظیفه مقدس مادری، ایشان را بشدت هیجان و حس و بغلیان عواطف مجهز ساخته است بیش از مردان تابع تأثیرات خارجی میشوند و اشیاء زشت و مکروه و اخبار ناگوار در اعماق روح و قلب ایشان بیشتر اثر می بخشد و آنان را دستخوش تأثیرات خود میسازد. این حالات نه تنها در وجود زن ها و در شرایط صحت ایشان اثرات بزرگی دارد بلکه در نزد زنان باردار به جسم بجه هایی که در مشیمه خود دارند نفوذ میکند و تأثیرات خوب و یا بد بعمل می آورد.

در کتب طب، حادثات مهم را شرح داده اند که چگونه حالات خوشدلی و غمگینی و احساسات نفرت و استکراه و یا محبت و شفقت مادر بطفل خود که هنوز در بدن اوست سرایت میکند و تشکیلات عضوی جنین را تغییر میدهند چنانکه نوشته اند زنی حامله روزی در يك مهمانی مردی را تصادف میکند که در یکی از دستهایش فقط چهار انگشت دارد از رؤیت آن يك حس نفرت و اشمئزاز درو تولد مییابد و پس از چند ماه طفلی میزاید که يك انگشت ندارد. همچنین در جائی خواندم که زنی

بردار زنی را می بیند که در یکجای بدن زخمی داشته است و بیش از اندازه از آن متأدی و متفر میشود و فرزندش در همانجای بدن باز زخمی شبیه بآن بدنیا می آید . خوشبختانه جهت معکوس هم بسیار است و مخصوصاً زنانیکه تا یکدرجه باین قوانین طبیعت آگاهند و به تأثیر افکار و احساسات در وجود طفل خود واقف میباشند در ایام حمل بخوبی مراقبت میکنند و از هیجاناتی منفی و مضر می پرهیزند و حتی تا يك اندازه به ریختن پیکر بچه خود بقالبی که آرزو دارند و در پیش چشم خود مجسم میسازند موفق میشوند . (۱) علمادرینباب نیز تجربه ها کرده و نتایج خوب اخذ نموده اند و همه اینها میرساند که اولاهیجانها و احساسات مادر تا چه پایه در سرنوشت بچه خود مؤثر است و ثانیاً چگونه پدر و مادر میتوانند تا یکدرجه بچه های صحیح و زیبا و تندرست و مستعد و قابل به وجود آورند . این کار نه محال است و نه معجزه بلکه موافق احکام طبیعت است زیرا ارواح مجرد که در فضای عالم غیب مانند کبوتران سفید در پروازند و منتظرند که هریك بنوبت خود در وقت معین ببدن يك جنین که در حال تشکل است وارد شود هریك ازین ارواح بر حسب قانون تکامل و عدالت الهی بآن جسم فرود خواهد آمد که قابل و لایق برای پذیرفتن و اجرای احکام آن روح است . و چون هریك از ارواح در یکی از درجات کمال و بلوغ می باشد لهذا اگر پدر

(۱) رجوع کنید بفصل ۷ و ۱۱ کتاب دانستیهای زنان جوان شماره

و مادر مثلاً اشخاصی هستند که عمرشان را با لهو و لعب و آلک و تریاک میگذرانند و یا غرق فساد اخلاق و جهالت میباشند یقیناً روحیکه این درجه تکامل را گذرانده است به پیکر طفل ایشان وارد نخواهد شد بلکه روحی خواهد آمد که تناسب با روح پدر و مادر دارد یعنی در درجه کمال همپایه و هم ترازوی روح پدر و مادر است و اگر طور دیگر میشد و مثلاً يك روح کامل ببدن جنین يك پدر و مادر ناقص و وحشی وارد میگشت زهی بی عدالتی و ظلم و خلاف حکمت میبود و شبیه باین میشد که يك پروفیسور فلسفه را برای تدریس الفبا مجبور کنند و یا يك طبیب را بنجاری و ادار سازند ! به بینید چه حکمت بالغه و چه عدالت مطلقه در هريك از شئون خلقت حکم فرماست و تماشا کنید که خداوند قادر مطلق چه اقتدار بنوع بشر بخشیده و افراد انسانی چگونه خود را با زنجیر جهل و غفلت پابند کرده از اسرار و قوانین طبیعت غافل مانده و خود را بدبخت نموده است ! پس باید یقین کرد که جلب کردن يك روح کاملتر ببدن نطفه و حتی صحت و زیبائی بچه تا یکدرجه در دست پدر و مادر و بسته بدرجه معرفت و کمال و اطلاع ایشان است بر قوانین و اسرار طبیعت !

در تمدنات قدیمه مانند تمدن هند و مصر و یونان ، و افغان اسرار طبیعت و مخصوصاً بانیان ادیان و مذاهب این حقایق خلقت را میدانستند و بمحرمان سراپرده علوم غیبیه تعلیم مینمودند و ایشان هم آن علوم و حقایق را در لباس های گوناگون پوشانده موافق مذاق و استعداد مردم

بایشان تلقین مینمودند. در آن تمدنات و مسئله زناشویی و مادری و ولادت بنظر مقدس مینگریستند و آنها را يك وظیفه مقدس میدانستند و مخصوصاً در باره مادران و زنان باردار اهتمام کامل بجای آوردند و شرایط تغذیه و تلبس و اشتغالات فکری و حرکات بدنی و روابط اجتماعی و مصاحبت و معاشرت ایشان را از روی احکام علوم غیبی معین مینمودند. و حتی قبلانیت و نذر می نمودند که بچه را خادم خدا و یا فلان رب النوع و یا فلان پیغمبر و ولی بسازند و بنام او تقدیسش میکردند چنانکه این کار هنوز در بعضی خانواده ها مرسوم است و در نزد ملت یهود در قدیم معمول بوده و بنا بعقیده برخی از محققین، مریم نیز در باره فرزند خود عیسی چنین نذر کرده بوده است. لیکن نذر و نیت کافی نیست بلکه باید پدر و مادر يك زندگانی پاک بسر برند تا برای روحی کامل معبد پاکی آماده کنند لیکن تمدنات جدید که با وجود ترقیات ظاهری خود، تمام شئون خلقت را مادی و محصول تصادف فرض کرده است امر مقدس مادری را هم بمنزله ماشین جوجه در آری تنزیل داده است بطوریکه می بینیم روز بروز عظمت و قدسیت ابن امر از میان برداشته می شود و حس مادری در زنان کنونی میمیرد و حتی داشتن اولاد و ادامه نسل يك کاریلزم و مایه درد سر تلقی میشود.

با وجود این میخواهم برای کسانی که بوظیفه مادری بانظر قدسی و علوی نگاه میکنند چند نکته یاد آوری کنم تا بوسیله اجرای آنها بجلب يك روح کاملتر ببدن فرزندان آتیه خود موفق شوند و ازین نعمت و

قدرتی که خداوند بر همه افراد بشر عطا نموده استفاده کنند .

۱ - بیش از* تأثیرات کواکب در سرنوشت بچه ، حالت روحیه پدر و مادر در حین انعقاد نطفه بی اندازه مؤثر است و یقیناً در قرون آینده علوم و فنون مشبه ، کیفیت و اثرات این تأثیر را کشف و اثبات خواهد کرد . اگر بتوانند احصایه صحیحی از تولدات ترتیب دهند که در آن با کمال صحت و دقت ، حالت روحیه پدر و مادر در حین انعقاد نطفه معین شده باشد بسیار حقایق و اسرار کشف خواهد شد که عقلمندان را حیران خواهد ساخت کسانی که دارای اولاد متعدد هستند که در شکل بدن و طبیعت از هم فرق کلی دارند اگر حالت روحیه خودشان را در حین انعقاد نطفه و حالت روحیه مادر را در ایام حمل بخوبی ثابت کنند میتوانند تا یکدرجه حکمت این اختلاف و فرق را بفهمند .

درین صورت باید اولاد را تولید فرزند را یک مسئولیت مقدس بشمارید و تنها وقتی به انعقاد نطفه پردازید که حالت روحیه و افکار و خیالات شما ، سالم ، قوی مثبت و پاک باشد یعنی علاوه بر صحت بدن یک روحانیت و جاذبه الهی و یک عشق حقیقی و افکار و آمال پاک در آن حین دارا باشید

۲ - بمحض ظهور علایم حمل ، زن باردار را طوری محترم و

مقدس بشمارید و به انجام دادن آمال صمیمی و پاک او بکوشید که عاویث و قدسیت وظیفه خود را احس کند و بداند که حامل یک ودیعه الهی است و بفهمد که شما قدسیت این وظیفه را بقدر او تقدیر و احترام میکنید

۳ - اشتغالات پومی و فکری او را بقدر امکان مسرت بخش و

امید پرور قرار دهید و تا میتوانید نگذارید مگرد و مغموم و دل شکسته گردد. در مسئله غذا و لباس هم این نکته را رعایت کنید
 ۴ - از مصاحبت با اشخاصیکه او دوست ندارد و یا او را دوست ندارند باید مانع شوی. و بر عکس کسانی را که دوست دارد دور او جمع آورید.

۵ - بقدر امکان او را در مناظر زیبای طبیعی گردش داده و بتماشای جمال طبیعت و جلال و عظمت ستارگان مشغول سازید و از دیدن چیزهای منفور و زشت و دلخراش مانع شوید.

۶ - مطالعه او را چیزهایی قرار دهید که شادی بخش و دلکش باشد و نوید سعادت بدهد. از خواندن و شنیدن اخبار ناگوار و مرگ و آفات و مصایب دور سازید و بر عکس خبرهای خوش و حکایتهای شیرین و هدایای دلخواه برایش تهیه کنید و با محبت و ملاحظت با او صحبت کنید
 ۷ - خود مادر باید همیشه نمونه جمالی را که آرزو دارد بپوش

دارای آن شود پیش چشم خود مجسم کند و مثلاً تصویر يك طفل و یا آن شخص را که میخواهد بپوشد او باشد پیش چشم و یا در مد نظر خود نگاهدارد و غالباً بآن نگاه کند و مخصوصاً در حین خواب چند بار آنرا از نظر خود بگذراند و با دیده دل و ذوق و عشق بآن نگاه کند تأثیر و معجزات محبت و عشق بیش از آنست که درین کتاب بگنجد. علوم مثبت روز بروز بکشف حقایق و اسرار این موهبت الهی نزدیکتر میشود و البته روزی بدست آوردن کیمیای سعادت از پر توفیض محبت موفق خواهد شد.

۴- فرق محبت با عشق

گرچه معنی عشق و محبت در زبان ماچندان با هم فرق ندارد و در ظاهر نیز چنین دیده میشود ولی از نقطه نظر روحیات، تجزیه و تجربه کنیم خواهیم دید که هم در موضوع و هم در شمول و وسعت دایره نفوذ با هم فرق دارند و من میخواهم بگویم تا این فرق را ظاهر سازم قبلاً باید بدانیم که کلمات نیز برای خود قوت و نفوذی دارند که میتوان آنرا بقوة الکتریک و یا مغناطیس تشبیه کرد و از اینجاست که گفته اند بعض کلمات دارای قوه تسخیر میباشد که از آن بسحر حلال و یا حرام تعبیر میکنند. هر کلمه بمحض تلفظ شدن در مراکز دماغ و در اعصاب ما تولید پاره اهتزازات مینماید و اینها را مربوط بخاطرات ادوار گذشته ما می سازد و فوری چندین هزار موج احساسات محفوظه از اعماق دماغی ما بلند شده آنرا زیر نفوذ خود میکیرند و از آن روحانی برای ما دست میدهد که تعبیر از آن چندان آسان نیست ولی شاید آنرا با کلمه انبساط و یا انقباض خاطر بتوان تفسیر کرد. این نفوذ کلمات بالطبیعه یا مثبت یعنی قوت بخش است و یا منفی و مضر. مثلاً در تلفظ اسم کسی که شما از ته دل دوست دارید یا بحال انبساط و موج مثبت در دماغ شما حاصل میشود و برعکس بمحض شنیدن اسم یک دشمن حالت انقباض و انزجار در مراکز دماغ شما روی میدهد گرچه شما در ظاهر ملفت آن نیستید مگر اینکه تأثیر آن خیلی شدید باشد.

این سحر و جاذبه را کلمات بدو وسیله کسب و جمع میکنند اولاً

براسطه آهنگ اصوات خود چنانکه از روی قواعد فن موسیقی تأثیر اصوات در مراکز دماغی و اعصاب ما ثابت شده و جای انگار ندارد و هر کس هم نسبت بدرجه تکامل قوای روحی خود میتواند شخصاً تجربه کند و در آینده نفوذ عظیمه و قوه سحرانته موسیقی و اصوات کلمات بقدری مکشوف و ثابت خواهد شد که فن «ندای با موسیقی» یکی از شعبات بسیار مهم علم طبابت خواهد گشت و ثانیاً بوسیله کثرت استعمال کلمات نیز يك قوه و مغناطیس مخصوص کسب میکند یعنی هر قدر عدد استعمال کنندگان و تکامل روحی ایشان بزرگتر و زمان استعمال هم مدیدتر باشد نفوذ و سحر آن کلمات نیز بیشتر خواهد شد.

بنا بر همین قاعده است که نفوذ این کلمات نسل به نسل توارث میکند و ارواحی که داخل ابدان اطفال يك ملت میشوند بیشتر در زیر نفوذ کلماتی که در میان آن ملت مستعمل است میافتند یعنی در مقابل قوه تسخیر آن کلمات کمایش انقیاد و مطاوعت و قابلیت تأثیر و انفعال نشان میدهند که بزودی نمو میکنند. و نیز بر حسب همین قانون روحی است که مثلاً کلمات وطن و مملکت در دماغهای ما ایرانیان هزار بار بیشتر نفوذ و جاذبه دارد تا کلمه زاد و بوم و کشور که مقابل فارسی آنهاست زیرا بمحض شنیدن و یا خواندن لفظ وطن و مملکت هزار امواج تصاویر مادی و معنوی که از چندین قرن در دماغهای اجداد ما جایگیر شده و ارتأ به دماغهای ما انتقال یافته در دماغ ما حرکت میآید و شعور ما را بادراك معنی و مفهوم آنها موفق میسازد در صورتیکه تلفظ کلمات زاد و

بوم و کشور هیچ تموجی در دماغ ما تولید نمیکند. و نیز بهمین ملاحظه
 است که موسیقی ملتهای دیگر در دفعه اول و بلکه تا مدت مدیدی بگوش
 ماها آشنا و جاذبه دار و روح پرور و مطبوع نمی آید و حتی از محظوظ
 شدن افراد آن ملت ازین قبیل موسیقی تعجب میکنیم چونکه ازین قوانین
 روحی و ازین اسرار طبیعی بی خبریم و نمی دانیم که موسیقی ما هم در
 سامعه تاز شو دیگران همین اثر را دارد. چنانکه همین کلمه وطن و
 مملکت را اگر با همین تلفظ عربی بگوش اروپاییای بخوانید بقدر ذره متاثر
 نمی شوند بلکه متاثری میشوند چونکه رابطه و آهنگی میان امواج این
 کلمات و امواج دماغ ایشان موجود نیست. اما ترجمه این کلمه ها بزبان
 خود ایشان تولید بسی تصویرها و احساسات روحی میکند. تأثیر دعاها
 و ذکرها و وردها نیز در زیر نفوس این قواعد روحی که هزار یک آن
 هنوز برای بشر کشف نشده بعمل می آید و عقول بشر هنوز هزاران سال
 از رفع برده سر از روی این حقایق علوی دور است اثر طلسم ها و اسم
 اعظم و مন্ত্রها که در نزد ملل متمدنه قدیم معمول بوده و علوم مثبت جدید
 آنها را افسانه و خرافات می پندارند مبنی برین اساس فنی و قوانین
 علوم غیبی بوده است و در آینده آنها را دوباره فهم و قبول خواهند کرد.
 کلمه عشق و محبت نیز که از لغات عرب است در نزد ما ایرانیان
 همین حال را کسب کرده است و هیچکس از کلمات فارسی مانند مهر و
 مهربانی و دلبستگی و شیفته گی غمره جای آنها را نمیتواند بگیرد و
 نفوذ و جاذبه آنها را دارا نمیتواند شود.

چنانکه در عالم طبیعت و مادیات ، احساسات نظری و خیالی بقدر احساسات عملی و نفوذ تأثیر ندارد و مثلاً کسی که در عمرش دریاندریده باشد هر قدر آنرا تعریف ، کنید و در پیش چشمش مجسم سازید بقدر دیدن و بودن در دریا متأثر نخواهد شد همینطور است در عالم معنویات و روحیات ، چنانکه برای کسی که غرق در شهوات نفسانی و حیوانی است و معنی زندگی را همین یکی میداند ، قوای او آنقدر تکمیل نکرده که مستعد ادراك مراتب عقلی و روحی انسانی شود هر قدر از عوالم علوی و از حظوظ ملکوتی صحبت کنید بهیچوجه متأثر و متلذذ نخواهد شد و مانند بچه خواهد بود که هنوز الفبا نخوانده است و شما میخواهید از هندسه و جبر با او صحبت کنید. درین باب مراتب معرفت و استعداد بقدر نفوس بشر متفاوت و بی شمار است . اینکه اغلب دانشمندان و فلاسفه اروپا هنوز بحادثات ماوراءالطبیعه و مثلاً ببقای ارواح و قانون تناسخ و قضا و قدر و عدالت مطلق قائل نیستند حکمتش این است که عقول ایشان هنوز قاصر از ادراك این حقایق میباشد و لهذا وجود آنها را هم انکار میکنند و این خود نوعی از جهالت است .

همچنین در موضوع عشق و محبت شرح حالات و آنات و درجات آن بطوریکه همه کس بفهمد و حس کند از محالات است چونکه هر يك از مردم تمام مقامات عشق را طی نکرده است و استعداد ادراك تمام حالات آنرا ندارد و مثلاً کسی که يك بار در عمرش عاشق شده باشد کلمه عشق در نظر او بقدر يك کتاب معنی دارد اما برای کسی که بوئی از عشق

نبرده تمام کتاب عشق بقدر يك كلمه اثر نمی بخشد ازینجهت نمیتوان بطور قطع ، حدود محبت و عشق را معین و درجات آنرا محدود نمود زیرا با اینکه میدانیم عشق يك چیز فطری و نوعی است و اختصاص يك جنس و يك نژاد ندارد ، نه تنها کیفیت و درجات آن در مائتها و نژادهای و جنسها و حتی در ادوار مختلف عمر يك فرد فرق کلی دارد بلکه در حالات گوناگون يك مرد نیز فرق میکند چنانکه غالباً يك كلمه در موقعی شمارا بغضب میآورد و در حالی دیگر تولید اثری نمیکند و گاهی باشنیدن همان كلمه به وجد میآید و زمانی دیگر مکرر میشوید و همه اینها موقوف باین است که در حین استماع آن كلمه در چه حالت روحی و حسی بوده اید **کیفیات عشق** ازین هم بیشتر و پیچیده تر است.

با وجود این سختی که باید گفت : عشق راجز عشق نتواند کسی توصیف کرد ؛ باز بگمانم ما میتوانیم میان كلمه عشق و محبت این فرق را بگذاریم که در دماغهای ما ایرانیان محبت يك درجه پایین تر از عشق است یعنی آن قوت و قدرت که در كلمه عشق است در محبت پیدانیست لفظ محبت با شفقت هماغوش است و عشق با جنون همدوش ؛ محبت با ملایمت همدم است و عشق با شدت توأم محبت چراغی است که روشنائی میدهد و عشق آتشی است که در هم میسوزد محبت ، آشنائی است کمرو و بیمناک و عشق رفیقی است دیوانه و بی باک ؛ محبت ، قطرات لطیف باران است و عشق رعد و برق و طوفان ؛ محبت ، دریائی است صاف و آرام و عشق اوقیانوسی است . موج و بی لجام ، خواجه شیرازی گفته است .

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 شاعره ایرانی هستی گنجوی نیز گفته است :
 عشق است که شیر نر زبون آید ازو
 بحری است که طرفه ها برون آید ازو
 که دوستی کند که روح افزاید
 که دشمنی که بوی خون آید ازو

۵ - درجات عشق و محبت

پس از ذکر فرق ظاهری میان عشق و محبت می‌خواهم بگویم
 درجاتی نیز برای آنها معین کنم با اینکه این درجات نیز خود ناقص و
 ظاهری خواهد شد عشق و محبت را میتوان از نقطه موضوع آنها قسمت
 بعشق حیوانی و انسانی و روحانی و رحمانی کرد و هر يك از اینها نیز
 مراتب متعدد دارد . لیکن من از نقطه نظر ضعف و شدت و تنگی و وسعت
 دایره شمول آنها را بهفت درجه تقسیم میکنم :

۱ - میل و جاذبه : این همان تمایل فطری است که هر روحی با
 خود بدنیا همراه می‌آورد و او را بطرف روشنائی و زیبائی میکشد . این
 میل و جاذبه شکل ابتدائی محبت است که منشاء آن غالباً مجهول میماند
 چنانکه اغلب اوقات يك شخص و يك منظره و یا يك چیز میجذوب
 می‌شویم و میل بهم میرسانیم بی آنکه يك سبب ظاهری در میان باشند
 میتوان گفت که این نوع انجذاب که گاهی ناگهانی میان دو کس اتفاق

می افتد و در نظر اول بدون شناسایی و مجذوب هم می شوند ، نتیجه عارقه روحهای آن رو نظر است که قبل از ورود به دین در عالم غیب با هم دیگر داشته اند .

خواجه عرفان و لسان الغیب گفته است

اینچه مهر و وفائی که میان من و تو است

با خود آورده از آنجا نه بخود بر بسته

۲ - دوستی : وقتی که دل و انجذاب قدری قوی گرفت مبدل

بدوستی میشود و حس دوستی با احساس لذت برابر است و آن هم با

حس تملک همراه ما وقتی کسی و یا چیزی را دوست میداریم که در دیدن

و یا با دانستن آن ، احساس لذتی در خود میکنیم و لهذا میکوشیم که

او را هر وقت و هر جا که خواستیم داشته باشیم

دوستی میان افراد انسانی ، درجهبندی مختلف دارد و تنه فداکاری

و قبول زحمت میتواند محک غیر دوستی بشود . اگر شما در راه دوست

خودتان حاضر فداکاری نیستید دوستی شما هم خالص نمیشود و اگر

سما در مقابل زحمات و فداکاریهای خودتان منتظر معامله بمثل و مکافات

هستید باز هم دوستی شما صاف نیست . دوستی های اکثر مرده این

زحمت خالی از غل و غش نیست و بلکه آلوده بخود پرستی است و ازین

جهت عدد دوستان صمیمی در هر جماعت انگشت شمار است . خوب است

دوستان خودمان را از این راه با منحصان نکنیم چونکه آنوقت بی درست

همانیم . سخت ترین سعادت زندگی در نظر من آن دمی است که مرد

یقین کند که آن کسیکه وی را سالها دوست خود دانسته است صمیمی نمیباشد ولی کسی میتواند توقع صمیمیت و خلوص دانسته باشد که خود را سرمشق سازد و گرنه آنچه را ما خود نداریم از دیگران منوقع شدن دلیل حماقت و یا شرارت ما میشود . داشتن يك یا چند دوست صمیمی و وفادار نعمتی است بزرگ و گنجی است که درین عهد کمتر پیدا میشود
خواجه عرفان گفته است :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

۳- محبت : درجه بالای دوستی است . درین درجه در راه دوست و یا برای تملك آن چیز محبوب مرد حاضر میشود که فداکاری کند و زحمت و درد را تحمل نماید ولی این تحمل و فداکاری حدودی دارد و غالباً در موقع ظهور یت خطر فطعی مرد نفس خودش را بر دوست مقدم میدارد و یا اقلاً در فدای نفس خود نرودید میکند و حتی از دوستی صرف نظر مینماید درین محبت هنوز قوه عقل بر قلب حکمران است و ازین حیث محبت خالص و قوی نیست و تاب زحمات و دردها و فداکاری هارا ندارد و ازین جهت است که گفته اند محبت خالص با عقل نمیسازد و نرودید نمی شناسد . درین محبت هنوز ریشه خود پرستی و شخصیت نسوخته است و باحسیات حسد و کینه و دشمنی آلوده است مانند طلافی که با خاک آمیخته و هنوز در بوته امتحان نگداخته و صاف نشده باشد
در باره این نوع محبت است که گفته اند :

شکوفه درد و ثمر دشمنی و برک جلدائی

تو ای نهان محبت خدا کند که نرومی

اغلب دوستی ها و محبت های عهد کنونی و حتی آنبائی که بخطا

نام عشق بآنها می نهند ازین نوع است .

۴ - محبت پاك : درجه عافوق محبت است که درینجا حس خود

پرستی و عنیت و حسد و کینه و دشمنی را راه نیست ، درینجا قوه عقل

نفوذ خود را کم کم از دست میدهد این محبت در راه محبوب فداکاری را

حدود نمی شناسد . این محبت تردید و نرس و شک و شبهه را بهارگاه

عظمت خود راه نمیدهد . محبتیکه باید مبنای دوستی خود این است -

ابنگونه محبت پاك است که زما اخلاق دمی مهرا از صفحه دلها میزداید

ما برای تحصیل و ادامه آن جان خود را با فوق هدف تیراناهام می سازیم

در مقابل آتش این محبت موانع و زحمات درهم میسوزد و خطر ها و

رنجها ارزش و شدت خود را کم میکند . محبت مادر بفرزند خود ازین

نوع است و مقدس ترین محبت ها میباشد و اگر طبیعت این محبت پاك را

در دل مادر نگذاشته بود تاریکی ، فضای عالم ارواح مارا فرا میگرفت

پس مادران را تقدیس کنیم و محبت آنان را حرز جان خود سازیم ،

این نوع محبت درین زمان خیلی نادر است و بهمین جهت بوده که «بودا»

آنرا توصیه کرده و گفته است : «مانند مادری که فرزند یگانه خود را دوست

دارد مرد نیز باید نور محبت خود را با صراف خویش بیفشاند خواه ایستاده

و خواه نشسته و یا خوابید باشد»

محبت مادر نسبت بفرزند خود یکی از عجایب اسرار خلقت است چه با وجود آنهمه دردها و رنجها که مادر متحمل میشود باز شعله مهر مادری خاموش نمیکردد و آن نوزاد هر چه باشد و در نظر دیگران هر قدر زشت دیده شود مادر وی او را با دیگری عوض نمیکند و محبتش مبدل بنفرت نمیشود. اگر نفوذ مادر را در تربیت اولاد و در سرنوشت بچه‌ها از نقطه نظر روحیات کنجکاوی کنیم ثابت میشود که این نفوذ چه سحرها میتواند بوجود آورد و غفلت و جهل زنان کنونی چه خطاها و گناهها را تولید میکند.

هیچ زبان و هیچ قومی پیدا نمی‌کنید که محبت مادری در آن ستوده نشده و سخن سرایان آن قوم ترانه‌های دلکش در آن باب سروده باشند (۱). شعرا و ادبا و حکما سخنان بزرگ درین باب گفته اند که چند نارا ترجمه می‌کنم:

۱ - فقط يك مادر میتواند بفهمد که دوست داشتن و خوشبخت شدن چیست. من چقدر دلم بحال مرد می‌سوزد که خوشبختی مادری را نمیتواند حس کند.

(شاه‌پسو)

۲ - ای مهر مادری که مقدس‌ترین محبت‌ها هستی، از وصف عظمت آسمانی تو: زبان زمینی عاجز است.

۳ - اگر تمام جهان، مرد فقیر را تنها گذارند و اگر هیچ‌دلی برای تسای او باقی نماند، تو ای محبت مادری، مانند ستاره مقدس در آسمان ابدی ثابت قدم و درخشان خواهی ماند.

(ایمرمان)

۴ - یاد آور از آن چشمانیکه بر تو نگران و برای تو شاد بها داده کرده بوده است . یاد آور آن دستهایی را که بعضی شبها با نوازشهای نوا در دلهای تو را ساکت نمودن می خواسته است . یاد آور از آن دلی که برای خاطر تو زخمها خورده و باز وفادار و فداکار مانده است . آن وقت زانوی خود را بر زمین نه و برای تقدیس مادرت دعا کن .

(آنت فون در وسته هولز هوف)

۵ - قلب مادر زیباترین و جاودانی ترین جایگاه فرزند است حتی در روزهایی که موهای فرزند سفید شده باشد . هر فرد در تمام عالم تنها يك چنین قلب را مالك است .

۶ - تنها يك محبت است که كاملاً باك و فداکار و خدائی است آنهم محبت مادر است بفرزند خود . (گمورگ ابرس)

۷ - هیچ چیز بقدر دیدن يك مادر با بچه خود روح پرور نیست و هیچ چیز حس حرمت و تقدیس ما را بقدر مادری که بچه های او وی را احاطه کرده باشند بیدار نمیکند .

از محبت گردد او محبوب حق	گرچه طالب بود شد مطلوب حق
از محبت نثار نوری می شود	وز محبت دیو حوری می شود
شد محبت را ظهور از اعتدال	بی محبت نیست عالم را کمال
از محبت خارها گل می شود	وز محبت سرکه ها بل میشود
یکی دیگر نیز گفته است .	

من در رخ تو بینم و موسی بکوه طور	نور محبت است که عالم گرفته است
یکی دیگر نیز گفته است	

بارب چه چشمه ایست محبت که من از آن بکف طره آب خوردم و دریا گریستم
 ه - عشق ، وقتی پایداره عشق گذاشته ایم که میبینیم جمال معشوق

و یا نام او اکثریت حالات و ساعات حیات ما را استیلا میکند و هر وقت
 بی ذکر و بی فکر او هستیم خود را از راحت و خوشبختی دور می یابیم
 نه تنها در راه تملک او از هر گونه خطر نمیگزیریم و همه گونه فداکاری
 را می پذیریم بلکه خطرهارا استقبال میکنیم و مصایب را بجان خریدار
 می شویم . دعا و دقیقه هائی را که بی محبوب و یا بی یاد او بسر می بریم
 از عمر خود نمی شماریم . عشقهای مجازی ازین پایه بالاتر نمی توانند بروند
 چه اینجا سرحد حقیقت و مجاز است . اینجا برزخ مین فنا و بقاست !
 اینجا بوته امتحان و محك نفس انسانی است . کمتر نفوسی هستند که ازین
 مرحله قدم بیالانر گذاشته باشند !

آنچه در همه زبانها و در نزد همه ملتها بنام عشق ستوده و سروده اند
 این یکی است . همین عشق است که محرك چرخ زندگانی است و
 همین عشق است که با جنون همسر و همدوش است همین عشق است
 که سر دفتر داستانها و همقدم زمانها و زبان مشترك ملتها است .
 همین عشق است که سخن سراپا را بترنم آورده و ابکار حسیات
 و افکار آنان را از پروه طبع بیرون ریخته است بگمانم موضوعی که در
 روی زمین بیشتر از هر چیز مورد گفتگو و بحث واقع شده و دلها را
 بهیجان و طبعها را بغلیان آورده و قلمها را پویا و زبانها را گویا و دیده ها
 را جویا ساخته همین باشد اگر انعار و ترانه ها و داستانهای عشق را یکجا

جمع کنند بیش از سایر محصولات فکری بشر میشود و تا جهان باقی است
این داستان هم جاوید خواهد ماند و بلکه به جهان دیگر خواهد گذشت
چنانکه یکی از آنها گفته است :

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش این چراغی است گزین خانه با آبخانه برند
این عشق را باستانی چند نموده نادر که در صفحات تاریخ پیادگار
مانده نمیتوان عشق پاک نامید چونکه در هر حال هنوز از سایه حس منیت
و تملک و انتفاع صاف نشده است و بدرجه مثبتی نرسیده و بالا قید و شرط
تسلیم صرف نگردیده است . هنوز اثرات منفی میتواند در دور و بر خود
بزیاید و هنوز شعله او بی دود نیست و آسمان جلالش هنوز ابر پاره ها
دارد . درین عشق هنوز رنگ و وی خون پرستی باقی است و هنوز از تردید
و شک و تزلزل اثراتی در موجات و اشعه او پیدا است . خواجه شیراز
گفته است :

خواهی که روشن شود احوال سوز عشق از شمع پرس قصه ز باد صبا می پرس
حکیم سخنور شیخ سعدی نیز اینحال را در یکی از حکایات خود

بزیبانترین طرزى تصویر کرده و از زبان شمع و پروانه چنین سروده است :

شبى یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه به شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست تو را گریه و سوز و باری چراست
بگفت ای هواخواه مسکین من رود انگیس جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود چو فرهادم آتش بسر می رود
همی گفت و هر لحظه بسیار بدرد فرود میدویدش برخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تو نیست که نه ضبر داری نه یارای زیست
 تو بگریزی از پیش يك شعله خام من استاده ام تا بسوزم تمام
 تو را آتش عشق اگر بر بسوخت مرا این که از پای تا سر بسوخت
 نرفته ز شب همچنان بره که ناگه بگشتش پری چهره
 همیگفت و میرفت دودش بسر چنین است پسایان عشق ای پسر
 ۶ - عشق پاک : عشق را وقتی پاک مینامیم که بکلی از آرایش اغراض

و هوا و هوس و منیت عاری شده و مانند زرناب از بوته امتحان خالص
 درآمده باشد . خواجه گفته است :

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز ورنه گوی عشق نتوان نزدیچو گان هوس
 شاعره ایرانی مهستی گنجوی نیز گفته است :

هان تا بخرابات مجازی نایی تا کار قلندری نسازی نایی
 اینچاره رندان سر اندازان است جان بازانند تا نبازی نایی
 در کانون این چنین عشق خار و خس خود پرستی کاملاً سوخته است و در
 پیشگاه او همه چیز مثبت و یکسان شده چه هر ذره مظاهر تجلی نور
 یگانه است . درباره این عشق است که گفته اند :

ای ابجد عشق او نخوانده در وصل و فراوان خویش مانده
 در عشق نه شك و نه یقین است نه خوف و رجا نه کفر و دین است
 یکی از صفات ممتاز این عشق این است که منبع وی روح جاودانی
 ماست و بآن جهت آن را پاک مینامیم . آنچه محبت و عشق تنها نا امیدیم
 همه تموجات نفس حیوانی و نفس ناطقه ما بوده است و چون اینها فانی

و زوال پذیر است لهذا آن محبت و عشق نیز رنگ فنا و زوال میپذیرد
و با شروط مقید میشود و با امواج احساسات منفی امتزاج پیدا میتواند
کند و بآن جهت از شایبه تغییر آزاد نیست لیکن این عشق که آن را
بالک می نامیم جلوه از روح حقیقی ماست ولکه تبدیل و انکسار نمیپذیرد
و از هرگونه صفات مثبت و منفی آزاد است . بنا برین در نظر نفوسی که
باین مقام میرسند خار و گل ، سعید و شقی ، جمادونیات و حیوانان و انسان
یکسان است چونکه ایشان بدیده روح نگاه میکنند و میگویند :

«چشم و جانم چونکه ینا شد بدوست

هرچه می بینم بعالم جمله اوست»

من ندیدم غیر جانان در جهان در حقیقت اوست پیدا و نهان
صفت دوم که این عشق را امتیاز میدهد این است که چون
این یکی شعاع مستقیمی از روح است فایق بر عقل و مربوط بعالم غیب
می باشد و بلکه خود عقل را دستگیر میشود و از غرق شدن در وادی
حیرت نجات میدهد شیخ عطاس در منطق الطیر چنین گوید .

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست
گر تو را زان چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد
ور به چشم عقل بگشائی نظر عشق را هرگز نبینی پا و سر
درین مقام آنی و دمی از حیات ما بی یادم محبوب نمیگذرد و ما مثل
قطره باران در سینه دریا غرق امواج عشق می شویم . درین مقام ما

گر حالت عشق نیستیم بلکه او مالک ماست با از خود بیخبریم و همیشه در
انیم که يك قدرت قاهره ما را استیلا و احاطه کرده و بهر سو اراده
ما را می برد چنانکه یکی از اهل حق گفته :

دیس بستم خیال تو تو گشتم پای تاسر من نو آمد خورده خورده رفتم من آهسته آهسته
درین مقام احساس درد و رنج از میان رفته و فرق میان لذت و رحمت
برداشته شده است . اینجا مقام قاب قوسین است . اینجا سرحد عبودیت
و ربوبیت است . اینجا قلمرو سلطان عشق حقیقی و کاشانه عشاق جمال
الهی و حب بشر است . اینجا مقامی است که تنها چند نفوس زکیه و ارواح
لطیفه صعود توانسته کند . اینجا مقامی لی مع الله است و مصطلبه عشق
باك : عنقای نیز بر عقل بآستانه این مقام نزدیک شدن نمی تواند چه شهل
او یارای پریدن بدانجا را ندارد . هر روحی که بدین مقام صعود کرد در
نظر او تمام افراد بشر و همه موجودات زمین و آسمان یکسان و هر ذره
مظهر تجلی ذات یزدان می شود چنانکه گفته اند :

از کمال عشق خار خشك گل میشود : اشك خون آلود بلبل غنچه گل میشود
همچنین رنگ دوئی و جدائی از میان ادیان و اقوام هم برمیخیزد چنانکه
شیخ بهائی گفته است :

در کعبه و دیر ، عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هستی غیر

۷ - عشق الهی : این درجه که آخرین مقام عشق است در خور

توصیف بشر نیست چه يك ذره آفتاب را چگونه وصف تواند کرد . ذره
هر قدر بپوشد باز همه چیز را از خرد قیاس خواهد نمود :

«آن مگو چون در اشارت نایدت دم مزن چون در عبارت نایدت
 «نی اشارت میپذیرد نی نشان «نی کسی زو علم دارد نی عیان
 درین مقام آن پرده دوئیت هم که میان عاشق و معشوق و حسیب و محبوب
 در درجه عشق پاک برجا مانده بود برداشته میشود و جز یک دریای
 بیکران عشق که با امواج خود هستی عاشق را احاطه میکند چیز دیگر
 دیده نمی شود چنانکه گفته اند :

دلم که بر سر دریای بی نهایت تو مثال هر دو جهان چون حباب میبینم
 خواجه نیز گفته است :

تو خفته و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
 اینجا ربوبیت و عبودیت یکی میگردد و اینجا است که حقیقت مطلق
 جاوه گر می شود . اینجا بارگاه وحدت است و منیت و دوئیت را بدانجا
 راهی نیست و اینجا است که از پس پرده غیب ندای «انت الحیب و انت
 المحبوب و انت الداعی و انت المجیب» شنیده میشود . یعنی :

عالم همه در تراست ولیکن از جهل پنداشته تو خویش را در عالم
 مولوی گفته :

گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی
 تونه این هستی له آن در ذات خویش ای بردن از وهم ها وز فهم بیش
 ز تو ای دشت نفس با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر
 اینجا مقام بیخودی و فنا فی الله است و آنچه «بود» نیر وانا
 ندیده همین حال است که با فدای نفس در راه حب و نجات بشر حاصل

می شود درین مقام منی و هائی و توئی و اوئی از میان بر می خیزد
چنانکه گفته اند :

از قید انا و هو چون وارستیم	هائیم انا الحق و هو الحق هائیم
یار ما باماست از ما کی جداست	مائی ما پرده اد بار مااست
هر که از ما و منی بیکانه شد	بی حجاب جان بجانان آشناست
زنك دوتی زآینه دل زدوده ایم	تا حسن حاضر ای تو با تو نموده ایم
همچون کایم تا که بطور دل آمدیم	انی انا الله از همه عالم شنوده ایم

این است آن درجه کمال که هر روحی باید بدانجا برسد چنانکه
خداوند به محمد گفت : « ای بنده من اطاعت مرا کن تا تو را مثال خویش
سازم . » و « بودا » نیز چنین گفته است . من که مردی مثل شما هستم
بسی جنگها کرده ام و حالایك منجی بشر شده ام تا بهريك از شماها
نشان بدهم که اگر شما نیز این راه را پیمائید و اگر شما نیز همین زندگی
مرا زیست کنید شما نیز آنچه من شده ام خواهید شد . چنانکه یکی
از حقیقت شناسان درین زمینه گفته است

چندان برو این ره که دوتی برخیزد ور هست دوتی بدر هر وی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر سعی کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد
اینجا آخرین درجه وادی عشق است که مصدر امر و مشیت میباشد
اینجا راهرو و راه و روش یکی میگردد و عشق و عاشق و معشوق يك
وحدت کامل تشکیل میدهد . اینجا وصلی است که پایان و هجران ندارد
و عنقای روح مجرد که سلطان قصا فرمان این وادی است ندا میزند :

من آفتاب و خدایم نابان به انسان آمده من نور اسم اعظم پیش از تن جان آمده
هم نور سبحانی منم هم سایه هم بر تو منم هم راه و هم رهرو منم هم پیر و دان آمده

۶- اثرات عشق در زندگانی

اکنون هر کس در هر مقامی از درجات ترقی که هست و قوه
محبت چه نمرات و فوایدی برای زندگانی روزانه خود از هر جنس و
صاحب هر شغل و مسالت میخواهد باشد آیا از میتواند حاصل نمایند
برای اینکه به عظمت و قدرت این قوه پی ببریم لازمست نگاهی بصفحات
زندگانی بشری بیندازیم و ببینیم محبت و عشق چه نفوذی در آن دارد
و چه قدرتها تا کنون نشان داده است . نفوذ این قوه قاهره را در سه
رشته از شؤون حیات انسانی ظاهرتر و قادرتر می بینیم ، یکی در محبت
مادری و دیگری در محبت جنسی که تمیز به عشق مجازی توان کرد و سیم
هم در محبت بدقاید دینی و با قوه ایمان . اینرا قبلا باید بگویم که قوه
ایمان بخودی خود يك قوه مستقل و جداگانه نیست بلکه هر يك از قوای
روحی ما که بدرجه قصوی قدرت و کمال خود رسید ابناء ایمان میپوشند
یعنی تبار میبکند و يك شکل تغییر ناپذیر میگیرد و باینجهت میتوان
گفت که قوه محبت و عشق و فکر و خیال و اراده در چنان فائز شخص
بدرجه ایمان رسیده است ، در هر حال درین سه رشته از حیات دمی یعنی
در مبر فرزند و عشق شهوانی و ایمان دینی بزرگترین و نافذترین قدرت
موجود بوده و معجزه ها و سحرها بوجود آورده است اگر این قوه را
در هر يك از تظاهرات و اشکال خود ، از تاریخ بشر بردارید می بینید که

جز يك توده خاك و يك بنای خراب و يك هریبی سراب چیز دیگر بانی نمی ماند. تاریخ هریك از اقوام و سرگذشت هریك از رجال نامی و حتی زندگانی کنونی هریك از افراد امروزی گواه بزرگی است بر عظمت و نفوذ خلاقه قوه محبت و عشق. آیا کدام قوم و ملت را پیدا می توانید کنید که از عهد صبا بت خود با ترانه عشق و محبت در گهواره مدانیت پرورش نیافته باشد و کدام قصر افکار و ادیان و تمدن را می توانید نشان دهید که ارکان آن بر روی پایه های محبت گذاشته نشده باشد. در آن دم صحنه چشم مادر، صورت فرزند نوزاد، خود می افند، نگاههای او شراره عشق را در دل آن نوزاد می اندازد و با شعله آن نگاهها از آن روز حالات و آنات عشق، د افرزند خود انتقال می دهد؛ تمایل جنس به جنس دیگر، سر بر آوردن تخم از زیر خاك و نزد يك شدن قطرات آب و ذرات هوا به هم دیگر جز تظاهر عشق چیز دیگر نیست؛ (۱) یکی از شعرا گفته است :

از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رك روح زدند يك قطره ازو چكید و ناهش دل شد
نفوذ و تاثیر محبت با اندازه که احتیاج بدلیل نیست و بهریك از حوادث زندگانی نگاه کنید آن را محسوس می بیند آیا هیچ تجربه نکرده و یا ندیده اید که هر چیز که ذوق و عشق در آن بکار برده شود يك شاهکار می گردد و هر امری که عشق، مشوق و محرك آن باشد نتیجه مافوق تصور می دهد؛ محبت و عشق کوه ها و دره ها را در زیر پای ما

(۱) رجوع شود به مقاله عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی در شماره ده سال ۲ پیرانشهر

هموار و مستقیم را پرنیان میسازد ، محبت و عشق اهریمن ترس و ترس و سستی را میگزیزاند و ما را با انجام دادن کارهای بسیار سخت و هولناک سوق میدهد و موفق میکند ، راههای دور و تاریک را نزدیک و روشن میسازد و تاب و توان ما را در تحمل زحمات و مصیبتها میافزاید :

ماهرترین صنعتکاران و هنرورترین مخترعان و دانایان ، و شاهکارهای خود را در زیر الهام عشق توانسته اند بوجود آورند و حتی اگر فیض آسمانی عشق الهی و محبت بنوع بشر تمام ذرات وجود انبیا را استیلا نمی کرد نفس ایشان مظهر انوار الهام و وحی نمی شد و آن همه مصایب و مشقتها را در راه نجات نوع انسانی تحمل نمی کردند و آن همه مثالهای مجسم از قدرت فاعله عشق بر روی ساکنان کره ما نمی توانستند داد .

درشت ترین غذائی را اگر با میل و محبت بخوریم برای ممانعت حیات میشود و لطیف ترین و قوی ترین خوراکیها و حتی آب حیات را هم اگر با نفرت و اکراه بخوریم در بدن ما بقدر زهر کارگر میشود اگر دل ما سرشار از عشق باشد دوزخ برای ما بهشت است و اگر بادل پر از کینه و عداوت وارد بهشت شویم برای ما دوزخ میشود . اگر در مقابل زیباترین جمال که عقل انسان تصور آنرا تواند کرد و چیز فوق العاده دیده نخواهد شد و برعکس اگر بدیده عشق و محبت و بسا یک عارقه قلبی بیاب صورت عاری از جمال نگاه کنیم در نظر ما بقدر یک فرشته جلوه خواهد نمود . اینست که گاهی که ما عارقه و عشق یک فرد را بیست فرد دیگر که در نظر ما نه جمال ظاهری دارد و نه کمال معنوی مشاهده

عینمائیم بتعجب می افتمیم زیرا مقایسه بانفس مخلوقمان میکنیم بهنامیدانیم که عشق عالمی دیگر و زبانی دیگر دارد و باید از دریچه چشم مجنون که به ایلی نگریست! تصور کنید که اگر نقطه نظری احساسات قلبه امیزان عمو می برای سنجیدن مراتب عشق و جمال و کمال قرار داده می شد و مثلاً تمام مردم را مجبور میکردند که آنچه من و شما دوست داریم دوست بدارند و از آنچه ما متفریم دوری جویند چه اندازه بدبختی روی زمین را فرا میگرفت و چگونه مردم این خاکدان پناه بدوزخ میبردند پس دریغ که آنان و حالات عشق این قدر زیاد و مختلف است يك حكمت خدائی در کار است!

محبت و عشق سپر بلایا و مصایب است. کسی که سراپای وجود او محبت باشد از چه باید بترسد و کسی که همه ذرات را انسانی تحمل مظهر تجلی خدا داند چرا باید حس نفرت را در دل خود راه دهد اینکه اغلب اولیا و انبیا و عرفا حیوانات وحشی را رام میکردند و وحوش و طیور بآنها پناه میآوردند يك حكمت فنی داشته است و آن این است که وقتی که مرد وجود خود را از لوث نفرت و غیریت و منیت پالنه ككرد نور وحدانیت در او تجلی میکند و امواج محبت و جذب الهی از تمام بدن او باطراف برانگنده میشود که به چشم ظاهری آنرا نتوان دید ولی حیوانات آنرا احساس میکنند و بی اختیار بطرف آن مجذوب میشوند و ترم و راهمه که نسبت بنوع انسانی دارند در آن حال از ایشان سلب میگردد و با کمال اطمینان بدان منبع فیض و سرچشمه محبت رو

میآورند و آسایش میابند!

خلاصه کلام، محبت و عشق، کیمیای سعادت است و هر کس نسبت بدرجه محبت خود از خوشبختی بهره مند میتواند شود مثلاً اگر کسی خود را بمقامی رسانده باشد که تمام افراد نوع بشر را از سیاه و سفید و از وحشی و متمدن و از گدا و توانگر همه را دوست بدارد و همه را برادر خود شمارد و فرقی میان ایشان نگذارد برای او هرک برادر صلیبی تأثیر ناگواری نخواهد بخشید و خود را با برادران دیگر خود تسلی خواهد داد و مانند انبیاء و اولیاء همه افراد آدمیان بجای فرزندان او خواهند شد و محبت بی حدود وی مانند اقیانوس موج ویا مانند آفتاب جهاتتاب همه را غرق امواج و انوار خود خواهد کرد.

پس هر کس از این اکسیر خدائی بیشتر داند غنی تر از دیگران است و در ادوار تکامل بشر زمانی خواهد رسید که قیمت و اهمیت مرد از دري محبت او سنجیده خواهد شد نه از روی ثروت و قدرت مادی وی. برای احراز سعادت باید بکوشیم تا هر چه بیشتر ازین اکسیر حیات در دل خود ذخیره کنیم و برای محبت و عشق حدودی را قایل نشویم و خود را پیرو ذات و صفات آفریدگار خود سازیم که در نظر رحمت و عدالتش دشمن و دوست یکسان است و نعمتش بر همه فراوان!

و قتی که علت بدبختیها و شکایت های اکثریت مردم را تحقیق میکنیم می بینیم که ریشه همه اینها یا در اختلال مزاج و ناخوشی یعنی در عدم صحت بدن است و یا در جهالت که آنها عدم صحت عقل می باشد و حتی

میتوان گفت صکه چهل منشاء هر دو مرض است . بهمین جهت بود که معرفت نفس را نخستین مرحله رسیدن بسعادیت قرار دادیم چونکه تا انسان بدن و روح خود را بخوبی نشناسد و آنها را تفریق نکند نمی تواند شرایط صحت آنها را بداند و تا این شرایط را نداند و بجا نیاورد هرگز تندرست و زنده دل و خوشبخت نخواهد شد ، بهمین سبب اکثر مردم بدنا و یا عقلا ناخوش و از آنرو بدبخت هستند و یقیناً هر کس که خود را بدبخت می شمارد گرفتار یکی ازین دو مرض جسمانی و روحانی می باشد ولی اگر بخوبی این دو مرض را موشکافی کنیم می بینیم که مرض جسمانی خود زائیده مرض روحانی است - یعنی قوای عقلی و روحی ما غالباً آفریننده اکثر امراض جسمانی ما میشوند مثلاً در صدی نود امراض از ضعف قوه اراده و متانت و تفکر و غلبه حسیات منفی مانند بغض و غضب و حرص و کینه و ترس و حسد و غیره حاصل میشود و رفع این حسیات مضر در دفع آن امراض علاقه کلی دارد چنانکه روز بروز فن طبابت بقبول این حقیقت نزدیکتر میشود و در قرون آینده «تداوی روحی» قسمت اعظم و اهم فن طبابت خواهد شد .

در نظر من ، محبت یگانه دوائی است که در دفع امراض جسمانی و روحانی مؤثر و مفید میباشد زیرا اولاً بوسیله محبت برفع احساسات منفی مانند حسد و بغض و کینه و حرص و غضب و خود پرستی که منشاء امراض روحی است موفق میشویم و باین وسیله بدن خود را از عناصر مضر و مخرب صحت پاک میکنیم و اعصاب ما را از هیجانات شدید و

تحریر کار، ضعیف کننده محفوظ میماند و روز بروز قوی میشود و بدن را هم قوی میکند. و ثانیاً بوسیله محبت قوه تازه و حرارت بخشی در بدن خود تولید مینمائیم که محرک چرخهای اعضا و منبع قوای زندگی بخش بدن ما میگردد این قوه همان قوه مغناطیس شخصی است که حدوث مرض ناشی از نقصان یافتن آن میباشد و نفوسی مانند عیسی و سایر انبیاء و اولیاء و اطباء که بیمارها را تندرست و مردهها را زنده میکرده اند بوسیله این قوه مغناطیس بوده است، چنانکه ذره بین، حرارت آفتاب را در یک نقطه جمع میکند و قوت آنرا هزاران بار میافزاید همان طور محبت نیز قوه مغناطیس را از قضا جمع کرده در بدن ما تمرکز میدهد و این قوه بیشتر از چشمها و سراپگشتن بیرون میریزد و بوسیله ابراهمه و تماس میتوان آنرا بدن دیگران جاری کرد.

آیا هیچ تجربه نکرده اید که وقتی که تصادف با شخصی میکنید که دردها و رنجها و بدبختیها و مصیبتهای او بمراتب بیشتر از حال شما است، فوری دردها و مصیبتهای خودتان را فراموش میکنید و تسلی مییابند و قوت تازه میگیرید! حکمت اینحال درین است که مشاهده احوال آن شخص، حس ترحم و محبت شما را بیدار و قوی میسازد و در بدن شما قوت تازه تولید میکند و آن قوت، عناصر و میکروبهای مخرب را در بدن شما میبلعد و هضم میدهد.

اساس فن تداوی روحی عبارت است از برگرداندن توجه فکر از مرض بطرف صحت یعنی فراموش کردن مرض. حالا برای این کار فن

تداوی روحی ، سه طریقه ایجاد کرده و نشان داده است :

۱ - مانند پیروان طریقت «فن عیسوی» اصل مرض را انکار کنیم

و بگوئیم که مرض اساساً وجود خارجی ندارد .

۲ - مانند طریقه تداوی «تلقین بنفسه» تکرار نمائیم که حال من

روز بروز بهتر و صحت من کاملتر است .

۳ - مانند ریاضت کشان و جوکیان با قوه اراده تخم امراض

و حالات منفی را از خود دور سازیم چنانکه می بینید طریقه اول اراده

قوه ایمان را بکار می اندازد، طریقه دوم قوه خیال را و طریقه سوم قوه اراده

را لیکن چنانکه گفتیم هدف همه اینها معطوف ساختن فکر است از

مرض به سوی صحت . آیا ندیده اید چگونه بچه که میگردد همینکه

حبیر خوردنی و یا بازی کردنی بدستش دادیم و یا آینه جلوی صورتش

گرفتیم گریستن و درد را فراموش میکند ؛ حال مردمان بزرگ هم بهمین

منوال است منتها برای برگرداندن نظر توجه آنها وسایل دیگر و قوی تر

لازم است . چنانکه دیده شده که در حین وقوع زلزله و یا حریق و با

حدوث هولناک دیگر بعضی از بیماران ناخوشی فاج خود را فراموش کرده

رو بگیریز نهاده و از مرض خود نجات یافته اند . بعقیده من قدرت محبت

از همه این وسایل بالاتر و بیش تر است و تداوی روحی در قرن های

آینده عبارت از «تداوی باعشق» خواهد شد و هر کس نسبت بدرجه

محبت خود از فیض صحت برخوردار خواهد گشت و عدم صحت دلیل

بر نقصان قوه محبت گرفته خواهد شد . محبت بهر کس و بهر چیز و قتی که

دردل ها قوت گرفت و ریشه دوانید و بدرجه عشق رسید دیگر برای
 مکررهای افکار و حسیات منفی و مرضیای جسمانی جا نمی ماند و همه اینها
 بتحلیل می رود و نمی توانند در بدن ها تخریبات و ضایعاتی تولید کنند.
 کسیکه باندازه یکمادر محبت پاک و صمیمی نسبت بدیگران داشته باشد
 و بلکه تمام موجودات را دوست بدارد تمام عالم در نظرس محبوب میشود
 و اسعه محبت همه اعضا و سلولهای بدن او را احاطه می کند و نه
 تنها بدن او را از هجوم مکررهای مضر محفوظ نگاه میدارد بلکه قوای
 مکررهای مضر را هم مبدل بقوای مثبت و مفید میسازد یعنی خارها را
 گل و حنظل را عسل میکند و سمیاب بدن را تبدیل بمواد مقوی و مغذی
 مینماید چنانکه گاهی اتفاق افتاده که در حین غلبه عشق و یا برای اجرای
 میل محبوب و حتی در حال غفلت و بخیال شربت ، کسی زهر خورده و
 در بدنش اثر نکرده است . شما هرچیز مکروه و منفور و حتی مرض
 هولناکی را که درد شما تولید نفرت و استکراه و ترس میکند بنظر
 محبت بنگرید و بکوشید آن را دوست دارید و بلکه آن را ریزید و رحمت
 بشمارید آنوقت خواهید دید که آن نفرت و زحمت و درد و کراهت قوت
 و شدت خود را گم کرد و رعب آن زایل شد و بکلی شکل و تأثیر خود
 را عوض کرد و از تولید تاثیرات منفی باز ایستاده و بلکه قلب ماهیت
 نمود . آیا از این بالاتر چه قدرت و چه معجزه توان خالق کرد و نشان
 داد ؟ علاوه برین بر حسب قانون «جذب همجنس» محبت مرد ، قوای
 محبت و مثبت سایر مردم و همه طبیعت را بطرف او جذب میکند و قوای
 او را هزاران بار میافزاید و مانند قوه مغناطیس جاذب میگردد . در زیر
 تأثیر این قوه است که گاهی عاشق و معشوق از مسافتهای دور از حال هم

دیگر خیردار میشوند و احساسات یکی در دیگری منعکس میگردد و
 حتر درد ورنج یکی تولید درد ورنج در جسم دیگری میکند. ازیر و
 آنچه را در باره لیلی و مجنون گفته اند که هر وقت بر بازوی لیلی نیشتر
 میزدند از بازوی مجنون خون میآمد نباید افسانه صرف شمرد ازعارف
 مینا دل جنید بغدادی پرسیدند که محبت چیست؟ در جواب گفت: «محبت
 داخل شدن صفات حبیب است بر بدن محبوب» درین تعریف یکدنیای
 حقیقت فنی موجود است! آیا در استیلائی عشق اینگونه افزایش قدرت
 و معجزه را هیچ تماشا نکرده اید؟ پس اگر همیشه در نفس خود همان
 یکحال عشق تولید کنیم بدن خود را منبع یک چنین قدرت و اعجاز خواهیم
 ساخت. موضوع این عشق لازم نیست یک انسان باشد بلکه عشق طبیعت
 و مولودات آن: عشق به عقیده و فکر و ایده آل، عشق بعوالم علوی
 و آسمانی و عشق بخدا همه این تاثیر خارق العاده و این معجزات حیرت
 بخش را دارا می باشد چنانکه تدقیق زندگانی افرادیکه بنعمت این عشق
 نازل شده اند مارا باسرار عظیمه این قدرت یزدانی واقف میکند. همیشه که
 انسان پی باین اسرار برد شکل زندگانی از عوض و تازه خواهد شد
 و خوشبختی جهان مارا منور خواهد ساخت!

۷- گهال عشق و سعادت جاودانی

سعادت جاودانی را جز در یرتو یک چیز جاودانی نباید جست
 و آن چیز جاودانی جر روح ما چیز دیگر نیست چونکه او نوری از
 جمال انوہیت و ابدیت است. پس نخستین قدم در راه سعادت جاودانی
 این است که ادراک کنیم که انسان حقیقی روح است نه بدن و این روح

ازلی و ابدی و الهی است و در هر جسمی مخفی می باشد و نسبت به درجه کمال آن جسم که بمنزله آینه است کمایش تجلی میکند. جسم انسانی مرکب از عناصر خاکی است و همان است که در قرآن آنرا سرشته از آب و گل خوانده و در دست آخر نیز بآب و گل خواهد برگشت. آرایش و پیرایش این جسم هرگز سعادت جاودانی تولید نمیتواند کند. چونکه خود دستخوش تغییرات آبی و بالآخره فانی است. آنچه در تمام ادیان روی زمین اورا خوار شمرده اند و مانند عیسی اورا غبار و خاکستر و یا گرم بیکدر خوانده و یا چون عرفا و اولیاء با کلمات حقارت آمیز توصیف کرده اند عبارت از این جسم خاکی است و این هرگز انسان حقیقی نیست بلکه مانند پوست و یا ظرف و سفال میباشد که دیر یا زود شکسته و پودر انداخته خواهد شد. حکیم روشندل خیام گفته است :

آدم چو صراحی بود و روح چو می قالب چو نئی بود صدائی در وی
دانی چه بود آدم خاکی خیام فغانوس خیالی چیراغی در وی

بای انسان حقیقی آن روح جاودانی است نه سلطان اغلام تقاست و در هر نفسی و هر ذره پرتوانداز و جاگیرین گشته و آن کسی بخود پیوسته جاویدان نزدیک میتواند شود که روح را در نفس خود کشف کند و فرقی میان او و نفس خود بگذارد یعنی خود را بشناسد و ایمان یازد که او این جسم خاکی نیست بلکه آفتابی است که در زیر ابرهای این خاکدان پنهان است، پرتوی است از جمال ربوبیت و روحی است از اقبانوس الوهیت و آن سعادت جاودانی در خود اوست نه در بیرون از وی چنانکه گفته اند :

میان آب حیات و آب میجویی فراز گنجی و از فاقه در تا و یویی
تو کوئی دوست همی جوئی و نمیدانی که گر نظر بحقیقت کنی تو آن گوئی



هر کس بیارد دست در آغوش و بیخبر بخوید خبر زیار که آن یار ما گجاست
چنانکه خواهی نیز گفته است :

سالها دل طالب جام جم از ما میگرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنای میگرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طالب از گمشدگان آب دریا میگرد
پیدا در همه احوال خدا باوی بود او نمیدیدش راز دور خدا یا میگرد
آیا از چه راه میتوان این انسان حقیقی یعنی روح را در نفس
خویش جستجو و پیدا کرد؟ درین کتاب تا آنجا که توانستم این راه را
نشان دادم لیکن باز یک رشته دیگر بدست تو میدهم و یک چراغی پیش
راه تو می گیرم تا بنور آن پی بحقیقت بری و دل داده خود را بجوئی
و پیدا کنی .

بدانکه زندگانی مجموعه ایست از افکار و احساسات و سر نوشت
تو مخلوق این احساسات و افکار است . تو باید اینها را زیر مراقبت کامل
بگیری و اگر در نتیجه تحلیل دقیق معلوم کردی که هدف حساب و فکرهای
تو ، نفس خودت میباشد یعنی همه اینها در دست آخر برای تهیه اعمال
و حفظ نفس تو میباشد پس یقین بدان که آنها از روح تو سر نزده است
و تو هنوز در آب و گل نفس غوطه وری و روح تو بیدار و جلوه گر نگردیده
است . اگر باین ترتیب تمام اعمال و افکار و احساسات خود را کنجکاوی
و دوشکافی کنی خواهی دریافت که تو هنوز اسیر سر پنجه نفس خود
هستی و هنوز پرده خود پرستی جلو جمال روح تو را گرفته و تو از راه
هرگز ندیده و از تجلیات زندگی بخش او بویی نبرده درین صورت اگر شوق
دیدار جمال روح خویش تمام هستی تو را استیلا کرد آنوقت باید بتزکیه

نفس خود بکوشی و در جستجوی دانداز خود تکاپو نمایی تا با آستانه‌ی
برسی و دیده باطن خود را بفروغ جمال وی بینا سازی.

درین جستجو و درین تکاپو هر قدر از نفس خود دور تر شوی بحریم
ملکوتی روح خود نزدیکتر خواهی شد و هر قدر گوش خود را بفوغا
و فریاد نفس خویش بسته نگه‌اھداری ترانه روح خود را بهتر خواهی
شنید - و هر چند پرده‌های ظلمانی هوا و هوس نفس خود را بدری به منبع
انوار خدائی روح خود نزدیکتر خواهی شد. اینراه گرچه دور و پر رنج
است لیکن همه وقت و بروی همه کس باز است و تنها نفس تو حایل و گردد
و غبار این راه تواند شد ؛ چنانکه کان عرفان خواجه شیراز گفته است.
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گردد ره بنشان تا نظر توانی کرد
تو کز سرای طیبت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
دل از نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زان نرگس توانی کرد
ولی تو تالاب مستوق و جام میخواهی طمع مدار که کارد گر توانی کرد
تمام دقائق ایام زندگانی انسان کنونی در جستجو و پیروی آمال
و احتیاجات جسم خاکی میگذرد و بشر از روز نخستین ولادت تا دم
واپسین زندگی درین جستجو خود کشتی می‌کند. آید درین صورت چگونه
خبر از وجود روح در نفس خود مینواند داشته باشد. هر کسی که
آرزوی این حقیقت می‌پرورد باید بداند که جز با فدای نفس بدان مقام
تواند رسید و هر که بدان مقام رسید از هر یک از ذرات وجود خود صوت الهی
خواهد شنید و مانند انبیاء و اولیا حجابات اسرار از پیش چشم او برداشته
خواهد شد و او حاصل بحق و مظهر قادر مطلق خواهد گشت. هر وقت
تو نیز ایمان آوردی که همان نور الهی در ضمیر تو نیز مضمر است و همان

راه را تو نیز در پیش داری و باید پیامردی خود آن را پایانی بزی آن
رفت می توانی یقین داشته باشی که تو داخل شاهراه حقیقت شده ای
و بمعرفت خدا و روح خود نزدیک گشته چنانکه گفته اند :

تو بر اوج یزوالی زد درون تو با جمالی تو از آن ذرا الجلالی تو زیر تو خدائی
بگسل ز بی اصولان مشنوفریب غولان که تو از شریف اصلی که تو از بلندجائی
تو هنوز ناپدید ز جمال خود چه دیدی سحری چو آفابی زد درون خود بر آتو
تو چنین نهان دریغی که مهبی بزیر میغی بدر آن تو میغ تن را که مهبی و خوش لقائی
تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا تو بچنگ خویش باید که گره ز پا گشائی
همینکه به تسخیر قلعه نفس خود و برهائیدن معشوقه خویش از
زنجیر اسارت تصمیم و همه گونه خطرهارا در نظر گرفتی بساید ایمان
بیاوری که ظفر یابی نصیب تو خواهد شد چه هیچ رنجی بشمر نمی ماند
و هر دری را که بکوبی عاقبت سری بیرون آید و در جستجوی هر چیز
که پایداری نمائی یقیناً آن را پیدا خواهی کرد و هر راهی را که پیش
گیری حتماً بجائی خواهی رسید . چنانکه بینای جهان و خواجه عرفان
گفته :

در میان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیان هم مخور
گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپید هیچ راهی نیست کور نیست مانان هم مخور
آیا وقتی که روح ما آغاز بتجلی کرد بچه علامت میتوانیم او را
بشناسیم ! چنانکه آفتاب را با نور او توان شناخت و در جلو انوار او پر تو
ستارگان و ماه در نظر ما ناپدید میشود همان طور روح را نیز با نور او
که عبارت از عشق و محبت است توان تشخیص داد و در مقابل این نور
فروغ احساسات و افکار دیگر بیرونق و تار می گردد . و چنانکه نور آفتاب

را کرانه و حدودی نیست. برزشت و زیبا و کوه و صحرا و دره و دریا
 بطور یکسان فیض میبخشد. نور محبت و عشق روح را نیز پایان و سرحدی
 نمیتواند باشد. هر وقت دیدی که يك چنین نوری از افق دل تو سرزد
 و همه احساسات منفی تو را بك سوخت و حرارت و پرتو آن جهان
 موجود را احاطه نمود آنوقت میتوانی یقین داشته باشی که این نور از
 روح تو است و تو با آستانه آن رسیده. در آن دم فقط در آن دم ذوق سر
 مستی از جام حقیقت را خواهی چشید و در آن دم صهیای سعادت جاودانی
 را بسر خواهد کشید. در آن حال رنگراز نفس و عنیت و خود پرستی اثری
 در خویش نخواهی یافت و تمام اعضاء در نظر تو رنگ الفت خواهد گرفت
 و لباس وحدت خواهد پوشید. در آن، نفی و نهی و فراق و هجران
 از میان خواهد برخاست چه این عشق جز وصلت و وحدت چیز دیگر
 نمی شناسد و نفی تضاد را در آتش خویش میسوزد. فیلسوف در باب
 آلمانی «گوته» گفته است: «سه چیز در روی زمین حکمرانی میکند.
 عقل و خیال و زور. اما عشق او حکمرانی نمیکند بلکه بهم وصل میدهد
 و این از همه بالاتر است!»

درین مقام که پرده های اسرار خلقت بك بیش چشم تو
 برداشته خواهد شد سه حقیقت بزرگ چشمان تو را اسیر جمال خویش
 خواهد ساخت. یکی اینکه هر يك از ذرات را مظهر ذات خدا
 خواهی یافت و رنگ دورتی و جدائی از لوح دل خود سترده خواهی دید
 و مانند حکیم یسای نیشابور خواهی سرود.

بنخانه و کعبه خانه بندگی است نساغوس زدن ترانه بندگی است
 محراب و کلیسیا و تسبیح و صلیب حقا که همه نشانه بندگی است

دیگر اینکه خواهی دید که آن روح ازلی و آن دل داده حقیقی که
تو پی او میگردی از تو بتو مشتاقتر است، و او نیز تو را میجوید و او
نیز عشق تو را میورزد و در انتظار تو نشسته و مانند مادر مهربانی بازوان
خود را برای آغوش کشیدن تو گشاده است یعنی که دل لیلی از دل مجنون
شوریده تر است.

در حدیث قدسی وارد است: «یا ابن آدم انی لک محب و یخفی
علیک فکن لی محباً» یعنی ای فرزند آدم، من عاشق تو هستم و ایکن
بر تو پوشیده است پس تو نیز عاشق من باش! بلی روح ازلی میخواهد
در آینه دل تو تجلی کند و در آن آینه جمال خدائی خود را تماشا نماید
تو این آینه را صاف و پاک کن تا جلوه محبوب در آن ظهور کند و عشق
خود را بر تو اعلام نماید.

سوز او از سوز تو افزون تر است قلب او از قلب تو پر خون تر است
گر نشینی در دل سوزان او پی بری بر عشق بی پایان او
و سیم اینکه در پیش این آینه قدرت جز جمال خویشتن چیز
دیگر پیدا نخواهی کرد و خواهی دریافت که هر چه بوده و هست و
بوده، قضا و قدر و مشیت و قدرت و وحدت و قدم و وجود و عدم همه
تظاهرات ذات تو بوده است چنانکه آن حکیم روشن بین گفته:

بر طرز سپهر خاطر من روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ مبعجست
ناگه بدلم گفت معلم بدرست لوح و قلم و بهشت و دوزخ در تو است
و یکی دیگر نیز گوهر این معنی را چنین سفته است:

توئی که مظهر ذات و صفات اسائی بملک صورت معنی تو عرش و بهمانی
کتاب جامع آیات کاینات توئی از آنکه نسخه لاریب فیه را جانی

تو راست با همه انسی از آنکه تو همه ازین سبب تو مسمی با اسم انسانی
اگر بکنه کمال حقیقت برسی ز خویشتن شنوی آن صدای سبحانی
اینک نتیجه کتاب و عقاید خودم را ذیلا خلاصه میکنم :

۱ - انسان حقیقی روح ماست نه جسم ما، چه اولی باقی و دویمی فانی است
۲ - روح مانوری است متجلی از مصدر الوهیت و باز هم به منشأ
خود خواهد برگشت .

۳ - راهی که روح ما را بمنشأ خود میبرد جاده تکامل نامیده میشود .
۴ - جاده تکامل هفت مرحله دارد : جمادیت، نباتیت، حیوانیت،
انسانیت، ملکوت جبروت و لاهوت .

۵ - هر يك ازین مراحل هزارها درجه دارد و هر موجودی در
یکی ازینها قدم میزند .

۶ - هر فکر و هر قول و هر عمل که ما را بمرحله که در پیش
داریم نزدیک کند موافق مشیت الهی و قانون تکامل است .

۷ : این قانون تکامل ، اساس فضیلت و اخلاق میباشد یعنی خوبی
و بدی هر چیز از روی این میزان باید سنجیده شود .

۸ - راهرو جاده تکامل ، روح ماست نه بدن ما فقط در عمر کوتاه
خود تکامل میکند ولی جز آلت در دست روح چیز دیگر نیست . بدن
مانند اسبی است در زیران مرد مسافر .

۹ - روح مادرین دنیای مادی و محسوس بدون جسم جاده تکامل
را نمیتواند پییماید .

۱۰ - پس جسم ما برای روح لازم است و باید آن را سالم و قوی
و بقدر امکان مدت مدید نگاه داریم و عاطل نگذاریم .

۱۱ - هر فکر و هر قول و هر عملی که منتج تکامل و موافق خط سیر

روح ماست بر این بدن مامقید است و الا مضر میباشد.

۱۲ - خوشبختی حقیقی وقتی حاصل میشود که همه افکار و اقوال

اعمال ما مطابق قانون تکامل و خط سیر روح ما بشود.

۱۳ - روح ما بوسیله عقل و اراده و محبت تجلی میکند و از وجود

خود ما را آگاه میسازد.

۱۴ - کمال انسانی یعنی صعود او به مرحله آینده ملکوت جز با پیروی

قانون تکامل ممکن نیست و خوشبختی حقیقی عبارت است از حس کردن

این صعود. وصول باین مقام خود هفت مرحله دارد که اساس این کتاب

بر آن گذاشته شده یعنی جستجوی حقیقت؛ معرفت نفس، ترقی، اعتدال

اراده، استقامت و محبت.

بزرگترین مقام محبت که نوع انسانی را نزدیک بخدا میکند عبارت

است از محبت در باره دشمنان و کسانی که ما را آزار میدهند. فیلسوف

آلمانی «نیچه» گفته است که دوست را دشمن دانستن برای مرد هنر است

نه دوست داشتن دوست. ولی در نظر من شرافت و هنر مرد در دوست

داشتن دشمنان خویش است زیرا گرچه در هر دو کار یعنی در دوست

داشتن دشمن و در دشمن داشتن دوست نفس را از يك حفظ محروم میکنیم

لیکن اولی يك عمل مثبت است و دومی يك کار منفی که ضررش ب دیگر

میرسد و درین صورت دوست داشتن دشمن افضل و اشرف است چنانکه

اکثر انبیا با این صفت ممتاز بودند.

«بودا» گفته است: کینه را با کینه مغلوب نتوان کرد کینه جز با

محبت رفع نمیشود. پس غضب را با ملامت و کینه را با محبت تسکین کنید

«گریشناه» که یکی از پیغمبران هند و بنا بعقیده هنوز هشتمین

مظهر تجلی «ویشنو» بوده نیز گفته است تقدیر کنید مردمان را که شما

را شکنجه میدهند و شمارا نفرین مینمایند.

علی بن مریم نیز گفته: دشمنان خودتانرا دوست دارید و تقدیس کنید کسانی را که شمارا لعنت میکنند. بکسانیکه شمارا دشمن دارند نیکی کنید و دعا نمایید درباره آنها بیکه شمارا آزار میدهند.

دردین اسلام نیز باینکه حضرت رسول مجبور بکار بردن شمشیر بوده است، محبت و شفقت و عفو و اغماض از دشمن مقام بلند دارد چنانکه حدیث لاضرر و لاضرار امر میکند که در مقابل کسانی که بمماضی وارد میکنند ما نباید باضرار ایشان بکوشیم و همچنین زندگانی خود پیغمبر و صحابه او و سرگذشت شهدای دین و رؤسای روحانی و عرفا و شیوخ اسلام مثالهای کافی از فدای نفس و شفقت و رحمت برای ماها گذاشته است. در نظر من خوشبخت کسی است که قوه عشق را اولاً روز بروز صافتر و پاکتر و عالیتر میکند یعنی در بونه فدای شهوات نفسانی مواد مغشوش آنرا میگذارد و دیسوزاند تا جوهر اصلی خود را نشان دهد و جمال خدائی خویش را بنماید و نایباً انوار روح برور آنرا بتمام موجودات برساند و همرا غرق امواج محبت و شفقت خود میسازد. کسی از نیکبختی بهره مند میباشد که با شادی دیگران شاد و با اندوه دیگران غمناک است و من بالاتر از فی نفس در راه سعادت دیگران خوشبختی نمیشمارم. فیلسوف و ادیب فرانسوی «که یو» رؤیائی از خود بترتیب ذیل تصویر کرده است:

«دیدم فرشته مرا دیرزی بالهای خود با آسمان میبرد. من هرگز بالاتر میرفتم از زمین يك ماله عمیق می شنیدم. از فرشته پرسیدم كه آیا این صدای نیاز و شکرانندگان است؟ گفت نه، این فریاد اضطراب حیات است...! بمحض حس کردن این حال، خود را از روی بالهای

فرشته بزمین انداختم و فریاد زدم : من نیز با این انسانها و با این گفتاران
زنجر اضطراب در یکجا زیستن میخواهم .»

روزی در یکی از باغهای برلین گردش میکردم و در برابر گلزاری
ایستاده بگلهای گوناگون که با رنگها و بوهای جاذبه دار خود نظر مرا
جلب کرده بودند تماشا مینمودم در حالیکه زیبایی و دلربایی هر يك از
آنها بایک حسرت روحانی قلب مرا سرشار نموده بود و من در مقابل جمال
طبیعت حیران مانده و بهر يك ازین پروردگان دست قدرت بوسه محبت
میفرستادم و یکی را بر دیگری ترجیح دادن میخواستم ناگاه نظرم بیوته
خاری افتاد و آوازی از وی بگوش هوشم رسید که میگفت : آیا مگر من زاده همان
طبیعت نیستم و در آغوش وی پرورش نیافته ام ؟ چرا مرا شایسته محبت خود
نمیدانی و از نگاه تو از شکار خود محروم می سازی ؟ روح من تکانی خورد
و هنوز از این سرزنش در تحیر و تفکر بودم که آوازی دیگر از برگهائی که
بر زمین ریخته و زرد شده بودند شنیدم که میگفتند : آیا مگر ما نیز جزو
همان طبیعت و فرزندان همان مادر نبوده و نیستیم و چه گناهی جز بیروی
احکام طبیعت کرده ایم که ما را دوست نمیداری ؟ هنوز نظر فکر خودم
را از آنها برنداشته بودم که ذرات خاك که این گلها و برگها را در آغوش
خود گرفته بودند بسدا در آمده بودند که آبادی بیروی از قانون تکامل در
فدای نفس و ابراز سرشت خویش ما از برگها و گلها کمتریم و در ایفای
وظایف خود کوناهای کرده ایم که ما را از دل خود بیرون میکنی و بیگانه
می شماری و محبت خود را از ما دریغ میداری ؟ من بزبان قلب خود
بتصدیق این تمنایا مشغول بودم که دیدم از هر يك از موجودات عالم ،
از درختها و سنگها و آبها و ابرها و پرندوها و خزنده ها و کوهها و دریاها

و آسمانها و ستاره ها و حتی از تمام ذرات وجود خودم همان اعتراض با حق و همان نیاز و محبت بلند شد مرا از خود بیخود کرد؛ در هر صدائی که می شنیدم غنچه دل من می شکفت و گشادتر میگشت و شعاع محبت من افزونتر میشد تا تمام کاینات را فرا گرفت و باغوش خود کشید دیگر از منیت من اثری نمانده بود همه عوالم شکل يك اقیانوس عواج بی پایان بخود گرفته و محبت و محب و محبوب، این عناصر سه گانه خلقت در کسوت از ا و اصلی خود یعنی وحدت عطا ق تجلی نموده بود در کتب فلسفه هند مذکور است که وقتیکه يك نفر در سایه ریاضتها و فدای نفس بمقام فنا فی الاهی (نیروانا) میرسد و عنوان بودا میگیرد (۱) دو راه برایش باز می شود یکی راه معرفت و دیگری راه رحمت. واصل مرتبه معرفت را بودای معرفت مینامند و واصل مقام رحمت را بودای رحمت. شخص سالک که وادی هفتم را گذرد و به نیروا یا رسید در اختیار یکی از این دو مقام آزاد است لیکن مقام رحمت بالاترین مقامی است زیرا بودای رحمت پس از وصول باین مقام وقتیکه نگاهی بر زمین ها می اندازد و ساکنین آنرا گرفتار رنج و درد و عذاب می بیند مقام علوی خود را ترك میکند و از آنجا دو مرتبه فرود آمده نفس خود را برای نجات دادن نوع بشر فدا میسازد مثل اینکه کسی حور و قصور بهشت را

(۱) کله، بودا اسم بانی مذهب بوداییست بلکه بعضی «روشنی یافته و بیدار شده» می باشد و هر کس بمقام فدای نفس و معرفت رسید او را بودا مینامند بانی دین بودا «کوتاما» و شاهزاده «سیدارتا» نام داشته و اسم مانوا دیش «ساکیا مونی» بوده است.

ترك كند و خود را بدو زخ بیندازد تا دوزخیان را نجات دهد ! (۱) در حقیقت بالاتر از این هیچ فداکاری تصور نتوان کرد و فقط آتش رخشان يك محبت بی پایان است که این قدرت فداکاری را می تواند بخشد ! ازین آتش مقدس يك شراره ضعیفی در دل مادرها افروخته شده است که از تاثیر آن هر گونه فداکاری ترك را برای راحت و سعادت جگر پارگان خود تحمل میکنند ! ازین رو دل مادر مقدس است ، او را پرستش کنید و عزیزش دارید !

در کتاب «صدای سکوت» (۲) چنین مینویسد «وقتی که هر د سالك بمقام رحمت رسید رحمت با وی میگوید : آیا سعادت برای تو ممکن است حاصل شود در حالتی که هر جاننداری در رحمت است ؟ آیا تو نجات خواهی یافت که از دور ناله های ساکنین جهان را بشنوی ؟ حالا که تو این نداری شنیدی بدان که تو وادی معرفت را گذر نخواهی کرد مگر برای نامزد شدن با درد ! تو اکنون منور شده راه خود را برگزین !

(۱) بانی مذعب بودا همین کار را کرده است و اینکه اغاب متفکرین اروپا نسبت عطاات و ترك دنیا و نفی وجود به بودا داده اند خطای بعضی است زیرا زندگانی خود بودا و تعلیمات او کاملاً خلاف این عقیده را ثابت میکنند چه آن محبت هدائی و آن اراده الساسین در فوای نفس که نشان داده از افراد بشر تا کنون کمتر صدور کرده است . بودا ترك دنیا و افنای وجود و حیات را تعلیم ننموده بلکه مبارزه با حیات و ظفریابی بر دیوار داده . همچنین زندگانی حضرت علی بن ابی طالب که مرور اهل حق و نخستین معام تصوف بوده يك چنین نمونه گرین نشان میدهد . اگر حق پرستی و ممانت و تهاست و شجاعت و فناعت با فقر و کوشش دائمی و اراده گویا ممکن آن حجت خدا را ماملمایان سرمشق خود قرار میدادیم یقیناً نایل سعادت دار این میشدیم .

(۲) رجوع شود به مقاله شماره ۱۲ سال چهارم مجله .

همینکه مرد سالک بینادل راه رحمت را اختیار کرد، صدای سکوت
 میگوید: این نور لطیف را که آسمان مشرق را غرق کرده نگاه کن!
 آسمان و زمین برای نشانه تحسین با هم جفت شده است گوش
 فرا دار! از اعماق بی پایان این دریای نور طلایی را که در توی امواج آن
 مرد ظفر یافته شست و شو میکند، يك صدای بی حرف از طبیعت بلند
 شده با هزار نعمات خود فریاد میزند، شاد باشید، ای ساکنان دوزخ زمین
 يك راهرو از آن ساحل برگشته است و يك «بودای نو» قدم بجهان
 شما گذاشته است!

ای برادران نوعی! مقامیکه مشیت الهی برای هريك از ماها معین
 کرده همین مقام است. بگوئیم تا وادی هولناك حیات موقتی را با غزمی
 آهین بنور دیم و بیارگاه عشق و حیات ابدی راصل شویم! راه کامیابی
 این است و سمدادت جاودانی همین!

خاتمه و نتیجه

زندگانی جز تموج و حرکت و فعالیت چیز دیگر نیست و هر جا این فعالیت تمام شود زندگانی نیز خاتمه می یابد.

لیکن این کوشش برای چه و در چه راهی باید صرف شود. اگر تنها برای سیر کردن شکم و تسکین شهوات نفسانی کوشیده شود چنانکه اکثریت مردم میکنند آنوقت میان انسان و حیوان چه فرقی خواهد ماند بلکه اغلب حیوانات را ازین حیث انرف از انسان باید شمرد چونکه هم بار میبرند و هم نفع میدهند و هم آزاری نمیرسانند و ابداً هم دعوی انسانیّت و اشرافیت نمیکند!

پس شرافت انسانی درین است که مرد اولاً تا دم مرگ بکوشد و مانند دریا از جوش و خروش باز نایستد و ثانیاً فعالیت خود را در راه سعادت دیگران صرف کند. زیباترین مثال این فدای نفس و کوشش در وجود همه انبیاء و اولیاء و اغلب بزرگان عالم و شهدای دین و عالم و آزادی روم شده است که از يك طرف تا روز مرگ از فعالیت دست نکشیده اند و از طرف دیگر جان خود را در خدمت بنوع بشر نثار کرده اند.

برای ما مسلمانان چه سرمشقی بهتر از زندگانی شارع مقدس اسلام و خلفاء و ائمه و اولیاء میتواند پیدا شود چه این پیشرایان امت هرگز از کوشش وجد و جهد و حتی از اشتغال بکسب و تجارت و مزدوری بدیگران دست نکشیده و بتك بیکاری و بیعاری و طفیلی شدن دیگران را قبول ننموده و با اینحال از جاده تقوی منحرف نشده و شرافت و اموس خود را بدینارو درم فروخته اند. قوای خلاقه عقل و اراده و فکر و محبت را برای پیمودن اینراه سعادت جاودانی برای ما داده اند و این وسایل معجز نما را در دسترس هر يك از ماها گذاشته و گفته اند:

«لیس للانسان الا ما سعی»